

مشاهده دوست غفلت روانه در نزد مصطفی عم میفرماید ای یحیی بن علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیله
سبعین مرتبه و خود را که میسکند و مت عارفان بر فرود علامه نذر که میفرماید من استوی یوماه فهو مضمون
قرار کجا و آرام کجا سیر می چه باشد جز افلاس بیج بروست نه العجز عن درک الا دراک اوراک مگر همین است
هر چند اوراک است عجز دران اوراک است و این اوراک بمعنی مشاهده است هر چند دوام مشاهده است
و مقام تکمیل است سوره فی مع الله وقت مبین است میسوز و میسوز خون میخور و جان میکن و میگوید
بیت محو باید بود هر دو سر او + پا و از سر ناپدید و سر ز پا می + هر چند محو زیادت بود بر کمال مشاهده
بر کمال دوستان حق در مشاهده حق از غیر حق خبر ندارند و از کون و وجود اثر نیارند امام زاهد میفرماید هر چه
کنید بر نظاره حق کنید اهد الله کانتک ترا حسیست بر نظاره مخدوم از اعتبار غایب کند و از حقیقت
دیگر خبر کند عبد الله بن عمر رض بطواف گاه ایستاده بود عثمان رض بر روی سلام کرد و خبر بد شسته جواب نداد
عمر رض با سپر عقاب کرد و گفت که ای رسولی فضل عثمان نشاخته که سلام دیر جواب نداد می گفت مر از سلام
و خبر نیست گفت و طواف گاه سلام کرد و گفت که کناستری بالله فی ذلك الزمان گفت آن وقت
باب و دیدار کرده بودیم من بنیجر بودم در آن وقت و از آن مقام مشاهده میجوید بیت معنی کلام ابو یزید که مرده
بر روی آمد و بانگ کرد ای ابو یزید جواب داد ابو یزید یطلب ابی یزید منذ اربعین سنه فلاح یجد من نفس ابو یزید
بر جاس بود و لیکن مر ابو یزید را مشاهده حق چنان مشغول کرده بود که از خوشی خبر ندانست و ایضا در هر دلی
که محبت حق در روی قرار گیرد همه محبتها از روی ساقط شود همه همیش یکی باز آید و همه تفکراتش یکی باز آید و همه
نظراتش یکی باز آید و همه و کیش یکی باز آید با عی همه جمال تو نیم نظر جو باز کنم - تنم همه دل گرد و چو بانو
را از کنم - حرام دارم با دیگران سخن گفتن + اگر حدیث تواند سخن و از کنم + ای پیر او کار مروان اینست دیگر همه
بازی بچکان علیکم یدین العجایز مقرب است تا هوش کرا و گوش کرا و جان خود که از باز و گوئی و درین میدان
که می باز و بیت هر چه جز حق بسوز غارت کن + هر چه درین است از و طهارت کن + خوش گفت بیت قطره
کو غرقه و دریا بود + هر دو گوش خبر خدا سوا بود + آنچه از و ماندگی وقت مسطور یافته بود خود دنیا جا و آنست که
الدنیا بلاء و دار الحنة اینچنان و در ابتلا است و اینچنان و از جراست ابتلا و جرا هر دو پیش مروان خلیفه امرا

سخن کز زبان کس بود

محبت با حق در کیش است والله المستعان علی ما تصفون خدمت اخوی بر وقت محبت بر دریا زده است
 مبارکباد فریاد و دل من فریاد بایده در کار خود مستقیم و مستقیم باشند تا آنجا و رسم که تلقین شده بودند حاجت نیست
 سیاه کار تفرقه کشد و قدرت پیدا آید هر چه مستقیم است همان مستقیم دارند البس الله بکاف عبدا در گوش هوش
 آرزو حاجت محمود باو کسوت سی و پنجم در جواب مساله شیخ عبدالرحمن آنچه که در واقعه دیده بودند از ملهات
 ربانیه و بیان ششم محبت حق حق جود و صلوة دعا فریاد حیوة و ترفی در حاجت عرفانی مرد ربانی بر او رسم شیخ
 عبدالرحمن دام سعادت فی ترقی عرفان سبحان و در دانه از فقیر حقیر سوخته و هیچ پوخته عمر با خیر رسیده و هیچ زبیر
 آه هزار آه این چه افتاد که هیچ نینقا و بیست اس در با جان و تن در با ختم و قیمت آن فده نشناختم و بیچاره
 نالید و گفت بیست در دوا دارو کجا خواهم کرده عمر شد ماتم کجا خواهم کرده عمر فریب بشتاوشده و راه حق هیچ نه
 ایستاده شد الرحیل الرحیل بانگ میزند و خبر غفلت هیچ نه در کام میزند بیست چه کنم کجا بروم و کراش فیح احم
 و نه که رفت رستم چگونه باز آیم از باب بیست لشاب بیروناله بجا صل است و تماشای چه و اهل مع هذا
 فضل خدا را هیچ مانع نیست ما یلقم الله للناس من رحمته فلا کسک لها تا دم آخرین اگر دستگیری کند
 عجب نبود و عجب نیست که گزند شو جان عزیزه خوانان یا جدا مانده سلامی بر سرده خود آنکه سر
 عارفانست و پیشوا می هر دو جهان است نیر می ناله و از چه می ناله و چه می ناله میگویی یا لیت مهب محمد لحن
 بیخاق محمد اینچاق گل است و آرام کجا و فهم چیست جز از زده و مصیبت و ماتم نصیب نیست بیست خون
 صدیقان ازین حیرت بر نخت با آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت و مطالعها نمایند کتابت بر او رسیده
 مضمون در دوا زده حق و واردات سبحانی فرحت فراوان روی نمود و الحمد لله یا ربان صدیقان وقت و
 صادقان بلند نخت انداز بخدا می یافته اند و بخدا رسیده اند در وقت خویش متفرق سخن میگردد روی
 بغیب می آند و ذوق اسرار می یابند و در اسرار میکشاید این مشرب انبیا و مقربان اولیا است زیاد و
 عباد اگر صد سال عبادت گفته و عمر بورد و او را لبس بر بند برین نعمت نرسند الا من شاء الله و درین مشرب
 اول قدم بر استغراق نهاده اند و راه محبت و فنا کشاده اند و ما سوی الله بروا شده اند بیست در بجز فنا
 چو غوطه خوردند و جز حق هم در او دایع کردند خوش گفت بیست محراب بود و هر دو سر می پای از سر

بیست و یکم
 در وقت محبت

تا پدید و سر نیا سحره این خراب شده بر او غلبه نماید بلکه هیچ از احوال مردان خبر ندارد و بر اطوار ایشان گذرد
 ندارد و حسن ظن و عقدا و بیان اسرار و احوال معارف خود می نویسد و حال و هوای آنست بعالم قلنت علم
 منکث لاجرم هر چند که است جوان باید بد که سوال را چون می باید و مشکلی را حل نماید بر قدر فهم خود می نویسد
 پس اگر تعلق ایشان بجهت است از غیبت چاره نیست و الله الهادی علی الرشاد و مستور بود روزی در وقت استوا
 این بنیاد و حجره بود سر و مراقبه کشیده بود که استغراق در ریود و بازار فل در غوغا بود و صدای ذکر مسجع می بود
 مقرر بود این ذکر سر است و سر غیب صا و قان و مجازا با استقامت ذکر اول ذکر سر می کشانند و اسرار غیب
 و ذکر سر عینا نیز می کشند این شیر طغیان اولیا است که از پستان ولایت شیخ می نوشند تا از ذکر سر که
 سیر و وجود است بگذرد است رسد و علی مقرب گردند باید که وقت معهود دارند تا بروام این نور حضور دارند و مستور
 بود که شب جمعه بود این فقیر ترک طعام کرد تا بیداری شب بسیار ناگاه فعلی نامسور و جو آمد بعد از این فقیر
 و متفقار بود که از این نفس کافر خلاص شود و اسلام سلامت رود فالهم الی صر مومنا او کافرا کافر خواهی شد
 نفوذ یافته منبها معنی هذا الالهام و عالم غیب است کل کیفیت یاد کننده است مقرر باو خاطر جمع وار و دست با دوست
 در مکالمه و ملاطفه و عاشقه می کشاید و روی بر روی و سر می نهد و شتم می دهد کافر و عاصی می گوید و کناره
 میگیرد و در حجره خود می کشد و می برود و عاصی آمد در به فحوی همین شواست نه اجتناب از به فحوی
 همین نواست و همین حضور هر عارفی بر قدر خود نصیب بر و این را شتم محبت خوانند و رسم مروت دانند و
 قرافی اینجا خبر است و حکم ناز را اثر است نه انکه سیر است و حکم راننده و بازار است و الله یعملک من الناس
 دستگیر وقت است بلکه رفیع بلند بخت است در جرم خاص قدم نهاده و عاصی نام یافته و نه عاصی و نه معاصی
 من عرف الله لا یضوه ذنب زبیه دولت زبیه دولت تا کجا رسد و چه نور حضور پیش آید الله الغنی ذو القوه
 المتین در لحنه واحده دوست خود را جاسی برده که حیرت ملک ملک بود الله لفقور و حلیم خوش گفت بیت مهم
 جمال تو بنیم چشم بگذریم و تم همه دل گرو چو با تو را ز کنم و حرام دارم با دیگران سخن گفتن به اگر حدیث تو افتد سخن
 در از کنم ای برادر این معامله باطن است مردان را با خدا می خویش که در راه و می جان و تن باخته اند و جان و
 جهان تا حته اند از کفر حسی عقلی در گذشته اند با این تو رفت نکرده و سر بنیم جنست فر و نیاورده اند

حقیقت باطنیات است

گویی باز عالم قدس اندو شد به باز قضا و امر کان کفر و عیم با ایشان چه گذرد و او و ظلمت سقیم با ایشان هرگز
 اثر نیار و آن عبادی ایس نک علیهم و سلطان شیطان را چنان برانده است که در تحت از سر شانه است
 و آن ملعون خود میگردد و توه خود مینماید بفراتک لاخونیهما اجمعین در میان من نهی و از مردان حق دور
 میگردد و میگردد که العباد ک منهم المخلصین مستثنی از حکم مستثنی منه و در است آن لعین را اینجانه هیچ
 حضور است نفور و نفور است دوست با دوست در ساز و ناز است و در زهد است خوش با و خورم با و
 دوست و دوست خود شتم کند و بخوبی بار و در کنار کشد الا لعلمه من خلق وهو اللطیف الخبیر شکر کند این شکر
 صد جان بسیار و در جهان را برین شکر کند و ساز و میخوش و میخوش و میگویی بسیار که در آن خدایا و آن خدایا
 بیست و نه ایم باش و در دنیا نمیشوی و از دوزخ عالم تنجیه جانم بشوی - و این الهام هر چند الهام مرد است و تحقیق الهام
 نه سبب عرفانست و نه حکم برانست ولی بخوارسد و عاقبت براندا اما تحقیق انبیا نرسد و هر چند انبیا بود تحقیق
 انبیا بحقیق است سائل پذیر نیست بچاره دیگران در چه خطر که هنوز هیچ تحقیق نیست اخذات احلام
 در کار است و با اعتبار است تو در کار باش و در شریعت استوار باش و هیچ باک ندارد بیست خاک او باش
 پوشاهی کن + آن او باش هر چه خواهی کن و در کار باش و در شریعت استوار باش و هیچ باک ندارد بیست خاک او باش
 باید ساخت اندر الصدیقین فانی غیور و بشر المذنبین فانی خفوس و در کار است ترا با التفات چیست
 چه کار است تو در کار خود باش ارحم الراحمین در کار خود می برانستی همه از خدا تعالی است چرا که هستی خدا را
 نیستی غیر خدا را جز آنکه تو خود هست بینی و غیر دانی و در غیر دانی چون لفضل ربانی محبت بدید و دانی همه
 مگر در دوشای نامه مقصود بر آید چنانکه گفت ما در خود فانی مطلق نشود و فانی در اثبات محقق نشود پس جان کن و چون
 و مستعمل از ماسوی امیر باش و از قوش غیر یک صفا گران تلقی ظهور پذیر و در زهد گیر و در نیست کن هر چه راه و در ای بود
 تا دولت خاک خدا می بود و عاقبت محبوب با و الهی و اله الامجاد و کتب سی و ششم در جواب کتب شیخ جمال در فرق
 میان اسرار و انوار و در فرق در عقل و در طوع عشق و اشارت بر معنی من استوی بود ماه فیه و مغبون و بر استقامت
 شرح فتح اسرار مبارک با و این دولت مقربان است علم لدنی و علم وراثت درین مرتبه است جزئی و ولی
 مرتبه نرسد بیست محرم دولت بود هر سر و با بر میا نکشد بر خورس + خوش گفت رباعی صاحب

در کار است و با اعتبار است تو در کار باش و در شریعت استوار باش و هیچ باک ندارد بیست خاک او باش

زبان عالم دل دارند و زکته غیب محرم اسرارند و در عقیده صفای شان رنگی نیست + زائر و سوز که نقش دوزخ
 حق نیز آید + اسرار انوارند و انوار اسرار ما به الامتیا از آنست که صفت کون و حق و اسرار است و صفت جلال
 و زیاد انوار و اینها تعلق به عالم تحقیق دارد و بلی تحقیق بود باشد که اسرار اشرا بر بند و انوار ظلمات و کاک عرش
 و بیس فتوی شریعت جوش دارد و در کار مستقیم باش و در شرح مستقیم هر چند استقامت شرح است و در کار است
 انوار انوار است و اسرار اسرار که آرزو می رسد نوری می بیند پیش پیر و خدا است که من چنین نور می بینم پیر
 و انوار رفقا بود فرمود بر یک مشت گاه از حق غیر است که آن بگیرد و همچنان کرد نور در پرده شد و در پیش پیر آمد
 ازین حال عرض داشت پیر حق رسیده فرمود خاطر جمع دار که آن نور حق است که اگر باز کتاب خلاف شرح آن نور
 مکتوب بودی نور بودی بلکه ظلمت بودی حق نبودی باطل بودی بیت هر چه در و هدیه شرح نیست +
 و موسسه و بودی شرح - و اگر یک مشت گاه از حق غیر است گرفتن فرمود بود از جهت آنکه از صفا بر است و در شرح
 شرح است بجهت طاعت و امتحان صحت حال است و در پیر مرشد خلاف شرح هرگز نفرماید چون در کتاب این قدر
 زبان کرد معلوم است که در کتاب معاصی چه بیان است و چه حرمان پس و طاعت مستقیم باش و در شرح مستقیم
 که صفای باطن را و نجات آنجهان را امروزه از اجزای شرح حجت نیست هر چند ولی به عالم تحقیق رسد و بداند که این نور
 حق است و این سر حق و فعل او حق و قول او قول حق اما متبلی نبی باشد و در بیان شرح او تواند که از خود
 نماند بگرداند و در خلاف اتباع و سستی بداند امروزه ابتلا است نه روز جزا هر چه امروزه میانید و می کشانید
 در میدان ابتلا بیناید و می کشانید پیر خدا یار بود و المتخلصون علی خطه خلیفه در کار است مروان جان باخته اند
 و جهان تاخته اند و انوار اسرار حق رسیده اند الحمد لله علی ذلک خرم و خوش باد که ان برادر خیر سر و نور پاک بیند
 و در شرح صحت عقل و دین مستقیم است امید است که شیطان بعین مخدول و مقهور است و از طالبان و صا و قان
 و در است و در نوز الاحیاء من المتخلصین شیطان را چنان رانده است که هیچ راه برایشان ندارد و خیر
 من اینهمه که میرود در طور عقل میرود و مطیعان حق و دین که مشرب الی ظاهر و عامه الی اسلام است در کمال
 جمال خود بجا می رسند که هم تنگ ملک شوند و بزرگ شوند انما ناس یتطهرون اولئک سیر جمهم الله
 ان الله عزیز حکیم و اما در طور عشق طور دیگر است و کار و بار دیگر که در ای علم و عقل است آنجا جز حق نیست

شرح
 در کتاب معاصی

و ملک و فلک را گنجانی نذرین چو گویند بیست گر کعبه نذرین نذر و کشتش است با پوی و صالحش کشتش کعبه است
 نام خیر صادق منبر ما شد عن الله فهو طاعتك طالبان حق دین طهور و شور عشق جهان و جان با نذر
 و چپ و دست بر نذرند و از خود و از همه بنیاری آمدند و دست طاعت ناطاعت نذرند و با دست هر کجا نشینند
 طاعت شمارند بیست در کعبه اگر نرسید بپندارند در بتکده پادشاه صدم باش + دین شور چون مغلوب شوند و از جمل
 مغلوب گردند و طلب حق در عالم خرابات در آید و زنا بر خود بندند و در بتکده نشینند و از همه بیگانه با دست
 بیگانه شوند اینجا نخست از راه نیست و این ظاهر را غوغا است این پاکان را این مجربان با بدیوانگی نسبت کشتند
 و سنگ زنند و یا بکشند و بر دار کنند و ایشان فایزند و با دست بیگانه و کایخافون لوحه لایله از سنگ ناله
 چه نیان نوح هم را بیگانگان و دیوانه میگفتند و چندان سنگ میزدند که هر روز نهدتا و بار بار میپوش پیشد و در زیر
 سنگ غرق میگشت و السابقون السابقون اولمک المقربون و تو خود بین میباش و غیر بین میباش و حق بین باش
 و خدا بین باش و هر چه خواهی باش بیست شرف تسبیح و زکات یکے شده تو خواهی خواهی خواهی خواهی غلامی
 راه خدا تعالی راه توحید و محو تیه است نه مجرد طاعت عبودیت است بیست در خلوة دل تا بنود الفت توحید
 حق را نتوان یافت بقیامت و قعودی و آنکه حیرت من استوی یوماه فهو منیون نبشته بودند عزیز من
 غین در راه است نه در درگاه فمنااه من استوی یوماه فی السبیل و الطریق و السبیل لعدو و هر که رسید فقدر
 فاز فوزا عظیما لا یجوز بعد الفتح مغرب است و این حدیث شد سیر و اسبق المفردون و قوله تعالی ففترو
 الی اللہ فی لکم منه تدریبین تحریض بر طالبان است بکم حرص المؤمنین علی القتال توجیه
 و وعیدی و کار است فتره در کار و امیدارند تا کعبه مقصود رسند و ان الی ربک المتقی حبال و کمال این
 بر چند و صلان متفاوت اند که بیخ پایان نیست اما اولی در مرتبه خود و نبی در مرتبه خود با حق مستغرق و بیگانه
 است نه آنکه جای غبن و خسران است تا غلط تحوی نعم غافلان و محرومان در توبخ اند و در حسرت یا حسرت
 علی ما فرطت فی جنب الله شکایت حال ایشان در آنچه خواران نبشته بودند که خبر میدهند که در هر چه بگویم
 همین هم بلند چشم منظر است و اثر مجاهده بر روی شان مشاهده میشود مبارکباد هر چند کار خواهد بود فتح
 انوار و اسرار خواهد بود این مشرب و این محسب یا و کار خدا و رسول است غم زیاد و مرسته احوال جاری نذرند

بیست و یک
 بیست و دو
 بیست و سه
 بیست و چهار
 بیست و پنج
 بیست و شش
 بیست و هفت
 بیست و هشت
 بیست و نه
 بیست و ده

تا بر حسب وقت پذیرفته نمیشد آید بقایت محمود باد بالشیء بوالله الامجاد والسلام مکتوب سی و پنجم بجانب شیخ
 عبدالرحمن در بیان آنکه مرید دل خویش با دل شیخ مراقب دارد تا از دل شیخ نصیبی بدل مرید رسد که من القلوب
 الی القلوب روزنه کتابت اوصی رسید فرزندم شیخ رکن الدین رسانید مشون بتاسف دین و غم اهل عقبین بود
 فرست فریوان رو نمود و آنچه مدعی آنکس ای برادر غم دین جز اهل دین را نبود و شوق حق جز اهل حق را نباشد
 این شوق دین فوق دین غم تو مبارک باد رباعی زرد دین همه پیران ره را + جگر ناتشسته و لبها کباب است
 همه پیران ره را زین مصیبت + محاسنها بخون دل خضاب است + المخلصون علی خطر عظیم مگر سر این است
 هر چند رویش به عالم تحقیق رسد ولی ونهی گردد و غم دین و از شوق رب العالمین فایز نگردد بلکه شور و اضطراب
 دین غالب گردد از سوز این غم دین در دوران خوابند که در غم شوند لعل تلذذنی شسته نام و نه نشان کردند
 با لبست ای تلذذنی فریاد بر آرزوی کاشکی هرگز نبود و نام من + یا نبودی جنبش آرام من + کان رسول الله عم
 تسوئل الخزن و دائم الفکر هر چند ذوق است و وجدان نهایت نیست و بهیبت و تلاطم امواج این بحر خود بخود وارد
 و ندامت و الکمال و انجالی انکل فی مقامه مستطیع بود که در شرح او را و نکر است و دل خویش را با دل شیخ مراقب دارد
 تا از دل شیخ نصیبی بدل مرید رسد که من القلوب الی القلوب روزنه دل خویش مراقب دشتن با دل شیخ چه
 معنی دارد و مقرر با او ای برادر اسرار دل اهل دل و اندر ما کوران رنگارنگه میتم منزل حس و عقل هستم ازین معنی
 چه خبر مع ذلک بر حسب وقت اشعار کرده است که در آنکه دل نه مجرب پر کاله گوشت است که بهایم اهل دل نه اندر دل
 اندر نپر کاله گوشت دارند دل انسان و مومن دارد و عارف دارد و ولی و نبی دارد و دل محتاج است که خدا ترا
 با دل خطاب است نه با گل و دل شکم است و دل عارف است و دل نوبت ربانی و تعبیه در قالب انسانی چون
 مرید صادق بکشف و مشابه بدل رسد که آن عالم قدس است و اونی آن عالم ملکوت است و دل خویش را مراقب
 با دل شیخ دارد و از دل شیخ بدل و نعمت معرفت ربانی و اسرار سجانی رسد چنانکه کسی پیش استاد بجزویر
 علم کند دین مقام مریدان صادق بدل از دل شیخ تحصیل علم کنند و سوال از دل بدل بود که دل شیخ نور
 ربانی است بسکاشفه و مشابهه متوجه نور سجانی است از حضرت سبحان نفیض رحمان بدل شیخ برسد و از دل
 شیخ بدل بر حسب تالیف و بطور که میان دل شیخ و دل ایشان است فیضان بود و ایستاد این کار مستحکم

مکتوب سی و پنجم

ارادتست هر چه میوزد ارادت مستحکم عقدا و عملا توجیه دل ببل شیخ محکم چون مرید را توجه ظاهر و باطن بظاهر
 باطن شیخ بود و جمیع حرکات و سکنات مرید در صحبت شیخ بفرمان شیخ بود همه خواست نفس بخواست شیخ بود و خواست
 شیخ همه بخواست حق است انقار فی الشیخ حاصل آید و از صدقه این انقار است بعد از چهارده ماه تا اوان الا ان
 یتشاکوا لله جلوه گری این مقام است مرید این دولت و این سعادت بهر چه که حاصل شود خواهد بعلم خود بجا
 خواهد تصور و معانی سعادت است که بحق رساند و ولی عارف گرانند العلماء و رتبه الانبیاء و اولیای سعادت
 است ای برادر این ظاهر است که هر کس دل خود را بطریقه توجیه وارد اگر دنیا است همان دنیا پیش ویت اگر
 عقبی است همان عقبی و اگر مولی است همان مولی فاتبعونی یحییکم الله سر این دولت است مرید این بسکال
 ارادت با شیخ چنان حاضر میباشند و مراقب که حضور و غیب در یک طور است آید و پرده نبیناند اینجامرید اگر نزار کرده
 اند شیخ بظاهر غایب باشند زندگانی با وی کند چنانکه بحضور بود و احدی نداند که آنکس شاه را این دولت است
 و کلام ماه را این طلوع و کلام نجم را این انجمن و آنچه نوشته بودند که جواب عرضیه سابقه صادر شد لایح با و این فقیر را
 در نیشتمن مکتوب مخدور دارند که گم شده و خراب گشته است چه نویسد چشم نیز خیره شده است مع ذلک اگر کسی کاغذ
 و روایت بسیار این فقیر امانتند او بنویسد و خدا تکلف ای برادر مواسب ربانی و واردات سبحانی شیخ شریف مرید
 ال غیب است هر چه است مبارکباد و خرم با و میوش میوش خون میخورد جان میسکین و عالم تحقیق میسران چون علم تحقیق رسد
 ولی شود و نبی نبی گردد و باید اختیار بینها سزین اند و عبده ولی هر چند ولی بود و عالم تحقیق رسد تواند که نبی گردد و در وقت
 نبی خلاف نماید و مقصود کلی اینجا توحید مطلق است خواه نبی بود خواه ولی که ان سر حق است سر مقرران بدان خوش است
 و مطلوب ایشان همانست و هو الحق ذو القوة المتین در ان توحید همه روحی است هیچ نسبت نه و هر حق است
 هیچ غیر نه و جوهر یومئذ ناصیة الی ربها ناظره خیرین سر است بیست و چند نبی ذات پاک حق بین
 اینچنین دیدن ترانیکو بود و آن توحید که مومنان عالم دارند و خدا را ایمان غیب آورده اند و مقید نبوا
 و عقاب التجهان گشته اند این را توحید مقید خوانند و مردمان توحید مطلق دانند که این توحید آن توحید است
 ندهد و هرگز بدان راه نیابد که لا توحید بدون الایمان اینجا گفته اند که درین راه که رود ایمان رود و این
 باویه خود بخوار که قطع کند ایمان قطع کند و بدین دولت که رسد ایمان رسد نیست هر که در راه محمد رسد

این کلام را
 در کتب معتبره
 در حدیث معتبره
 در کتب معتبره
 در حدیث معتبره

تا بدگروی ازین در گمراهی نیافت و مع ذلک طبع عشق طهر نیست و از این همه بطوار و له الکبریا فی السما
 و الارض و هو العزیز الحکیم بیت مخزون عشق را در معرفت حالت است و کاسلام دین لیلی بود که ضلالت است
 این خراب شده چه نویسد نینداند کجا افتاده است و چه میگوید خدا می داند که چه میگوید بیت رسیم
 من بدیایم که مویش آدمی خوار است و نه کشتی اندران در پانده طایع عجب کار است و بگذرتا بگذریم - والله
 المستعان علی ما تصفون عاقبت بخیر بود مکتوب نسبی و ششم بجانب نشی عبدالرحمن و جواب مساله حدیث
 من قال لا اله الا الله دخل الجنة و گفتن کلمه در لسان که تغییر خبر سر زمان وقت موت کار آید بانه و در
 بیان آنکه اوقات بعضی مردان جز در حینت نبود مکتوب بر او رسیده فرحت فراوان رو نمود آنرا
 هم دین مردان دین است چنانکه گفت بیت زور دین همه پیران ره راه محاسنها بخون دل خفتند
 همه پیران ره را زین مصیبت و جگر آتش نه و درها کباب است و آنکه نوشته بودند این کلمه حسابی که امر خیر زبان ناچار
 و سر زمان خبر دارد وقت موت کار خواهد آمد بانه از ظاهر حدیث که من قال لا اله الا الله دخل الجنة
 مفهوم میشود که کار خواهد آید همه گویندگان کلمه اهل بهشت خواهند بود اما معلوم نیست که وقت ظهور امارت موت
 چون قوامی جسمانیه ساقط شود آن گفتار نماند و در آن وقت چون سر بر کلمه جاری نبود اهل بهشت با شیم بانه
 چون سرنگ باشد معلوم میشود که کار در خطر است بلکه در عهد این آیه صمدیکم هم فهمه لایحیون است
 منتظر انبیاء هم شرح الحق تعالی آوردند و بخلق رسانیدند تا هر که بران ثابت و مستقیم بود و مطیع باشد
 در حق بر اعتقاد و عمل آفرانگر بود و بفلاح رسد و هر که در حینت رود و سعید آید باشد حکم اعتقاد و ظاهر افعال حینت
 رود که امر فریبناخت یار بران است و لاشک فیه بر سر هیچ حکم نیست حکم بظاهر است جزا و پیمانگان و ایمان
 تطعی است تو در کار مستقیم باش و در ظاهر شرح مستقیم ارجح الراجحین کار خود کند و بنده مطیع خورا بر صد
 حینت بنشیند و به راحت ابدی رساند تا اگر یکصد سال در کفر بود چون سعادت ابدی در حق نشسته در ازل نشسته
 بود و قبیل رفتن اختیار و حرمت کردن وی با نجهان همان نور در سینت سے بتابد و زبان وی و اعتقاد
 و سر که حکم ظاهر بران است هم بران جاری بود تا نور اسلام منور و مشرف گردد و بخت رسد و سعید آید که
 در جمیع مسلمانان برین نوید و بدین امید زنده اند و در کار با حق صلوات و مخلص اند و در این حکم انظار لکل

حق تعالی را در حق تعالی

فاستقم كما أمرت وتكبر وقت همزة والله يعصمك والله المستعان واگر معذرتی در وقت برخواستن
 آن کار بود و ختم بر خلاف آن بود اگر چه زاهد سال بود بر حکم ختم آخر و چه زود و شکی ابد کردی از حضرت
 ابراهیم او هم روضه را سئله ازین پرسیدند در جواب فرمودند که چون معلوم نیست که ختم چه پیوند و بیعت با
 بشقاوت و حکم لیلی چه رفتند است بچشم یا بخت و درین غم چنان مستغرق بودم که هیچ مسئله یاد نمانده است این
 حال ایشان است که پیران دین اندام در بیان راجه خیر بقدر وسع و غم دین باید بود و متفکر بقدر و تقوی الیه
 باید گفت عزیز من مروان خداوند تعالی از مرتبه سان و اعتقاد ظاهر که حکم ظاهر بر آنست ترقی یافتند و بسیر رسیدند
 و عاقبت معلوم کردند و علی گشتند صاحب عوارف میگوید عاقل اوله آخره و آخره اوله انحرقت الدنيا لى الآخرة
 و الآخرة لى الدنيا مقام هر مقامی است که ستوی عنده الدنيا و الآخرة اینجا دنیا
 معصوم اند و اولیا محفوظند و عاقبت معلوم کنند انبیا از حرف جلال ذات و اولیا از خون جگر
 بیرون نیامند و همین گرفتار و المخلصون علی خطر عظیم که شکن است و لایامن من مکر الله الا القوم
 الناسون خوریز عیبت خون صدیقان ازین حسرت بر نیت و آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت
 و الا لیسوا حکم ظاهر گفته اند و العباد که بنوع تعلق بکون است و لاهن مع التعلق بالکون باز در شغل حق
 مروان باشند که از سر حق رسد و از کون در گذرند و جز حق هیچ نیاند از اضافات علم که وجود انسانی تعلق
 بآن دارد گذشته بودند و بوجوه حقیقی که وجود خدا تعالی است و همان یک وجود است رسیده بودند با ایشان
 ازین امور مذکور هیچ حساب نبود تا اگر قیامت بیاید و بگذرد و روا باشد که ایشان را از ان هیچ چیز نبود و هیچ انتقام
 نباشد و اوقات ایشان جز در جنت نبود و الا یخترهم الفزع الاکبر ناطق باین سر است ففتح من
 فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله مگر در این سر است خن گفت شنوی خویش را
 در کوهستان برده ام + در میان بخوان جا کرده ام + دامن از کون و مکان پیچیده ام + دست از جان
 جهان افشوده ام + پای بر پیر از مکان نهاده ام + سر ز کوه لامکان بر کرده ام + در قیامت هم گروم شایسته
 تا که همه از دست جانان خودم ام + بیبایست کجا افتاده ام سر مروان در بیان منی آید در مروان
 مروان دانند خوش گفت بیست چون ندیدی شبی سلیمانرا + توجه دانی زبان مرغانرا + همه از دور

در کوهستان
 در میان بخوان
 دامن از کون و مکان
 پیچیده ام + دست از جان
 جهان افشوده ام + پای
 بر پیر از مکان نهاده ام +
 سر ز کوه لامکان بر کرده
 ام + در قیامت هم گروم
 شایسته تا که همه از دست
 جانان خودم ام + بیبایست
 کجا افتاده ام سر مروان
 در بیان منی آید در مروان
 مروان دانند خوش گفت
 بیست چون ندیدی شبی
 سلیمانرا + توجه دانی
 زبان مرغانرا + همه از دور

توسعه کتب و کتب کتب

بطبع حق و مشغول حق همسایه نعم بود او را خبر طوفان رسید طوفان بگذشت و او را خبر طوفان رسید نشد که در
 مشغول حق مشغول بود از غیر حق خبر نیافت نه به کمال قریب جلال او بر او درین راه دورین و نگاه نمود
 معتبر است تا کسی چه بیت دارد همان خواهد بود قیمتة المهر همتد بیانی شافی است بیت هر که صاحب
 آمد و شد به پنجه خورشید از بلندی فرود شد + حال اگر تو بخویش نباشی نباشد بتوانی خراشی در حکم عقل و حس بیجا
 بیچ آمد و در طوطی عشق جز حق نه بیچ آمد تو با حق باش و جز حق فراموش کن تا فانی حق گروی بیت هر چه جز حق
 بسوز و غارت کن + هر چه جز دین از تو بپارت کن - می آرد راجعه بصری رضی حضرت رسالت پناه علم در خواب دید
 مصطفی عم فرمود یا راجعه مرادوست میداری راجعه گفت یا رسول الله آن کیفیت که ترا دوست ندارد و اما دوستی
 خدا و تعالی را مشغول چنان کرده است که دوستی دیگری یار نیست آید اینجا گفته اند که اگر چه عقل عم در سر درویش
 در آید انفات بد و نشاید محزون مرفوح انعام است هر چه حساب آمد با عقل آمد و عقل را فرو گذار شو صاحب کار اگر
 هستی مرد کردگار عقل خرد بیچ در بیچ نیست + بر عارفان خبر خدا بیچ نیست نه هر چند علم دین است سعادتست
 مومن را از ان چاره نیست در طلب حق دور شو عشق جان میکن و خون میخورد تا عالم غیر کلی بر خیزد و جز حق بیچ
 با تو نیامیزد بیت ما فلان را شرع تکلیف آمده بنده دلان را عشق تشریف آمده بیت در بحر فنا چو طوطی
 خوردند جز حق همه را دروغ کردند خوش گفت بیت کفر کافر را و دین دیندار را + ذره در دگر عطا را
 عاقبت محمود باد مکتوب سی و نهم در جواب کتابت شیخ عبدالرحمن شاه آبادی متضمن برخصت سماع
 مرامل را حق حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام برادر م شیخ عبدالرحمن نام عرفانه فی الذوق و الشوق از
 فقیر حقیر عبدالقدوس سمعیل الحنفی بدانند آنچه شوق سبحانی و ذوق ربانی در وقت سماع که ذوق عارفان
 و رانست و شوق عاشقان بران است دست میدرد و روزی میشود غنیمت میدادند سعادت ابدی
 خوانند حضور مجلس طالع عارفان برای سعادت این دولت است هر که است مبارکباد کتابت برادر
 رسید فرحت فراوان روی او مسطور بود که روزی بشنیدن سرود اضطراب پیدا شد چندان که تمام تن
 در لرزه آمد و بجا بسیار شد بتکلف ضبط میداشت تا آنکه هر دو دست بر روی دوشتم تا ساعتی مانند ناگاه غلبه
 گریه شد نوره باواز بلند بیرون آمد و حرکت شد چپ و راست دویدم و بهر دو دست سر را چندان گریه

که بخود شدم و در مصیبت شد گو یا که در آب شنا میگردم نوبت آن وقت در قلم نشسته آید سجان الله تا کاملان را در
 سماع چه اسرار و الوار خواهد بود مقرر با ذوق سماع مطلوب مروان است که شوق ایشان در طلب آنست چو
 آن شوق بقصص الله تعالی دست دهد و آن شوق در کار شود باید که طالب این ذوق و این شوق در کار شود
 و در تو اجد آید و متحرک گردد و در طلب آن ذوق و آن شوق شود و اگر خور از آن ذوق و از آن شوق باز دارد
 گو یا که از ذوق و شوق حق خور باز داشته باشد نشاید که آن وقت خور آنچه گردد آرد و خور از آن باز دارد که آن
 حرمان عظیم است طالبان سالها خون خورده اند بعد بدین دولت و باین مشرب رسیده اند با وقت باید خست
 تا وقت چه ذوق دهد و شوق کجا برود باشد که از مکان در لا مکان کشد و خبر سجان و بهر الصوفی این وقت رجا
 گفته اند که صوفی در پی وقت خود میرود و مطلوب خود حاصل میکند و با دوست یگانه میشود ولی مع الله وقت
 در شوق این وقت است و در ذوق این وقت است سجان الله که ام دولت از ذوق و شوق ربانی بلندتر است
 که خور از آن باز دارند و آرد دست بخوبی از نزد اجتماع و رسانان خدا تعالی و حضور ایشان در مجلس سماع
 بر جهت طمع این دولت است تا از برکت مجلس سماع و ولها می مروان بچاره مفلسی را ذوق فرود نماید و شوقی و
 و در باید که مخلص و صادق بود و مشکاف نباشد حضرت مصطفی صلعم در شوق ربانی و ذوق سبحانی در عشق دوست
 شنید و سماع در داد و با چهار صد بار در تو اجد آمد چند آن تو اجد کرده که در دار مبارک از کف مبارک بر زمین افتاد
 و عشق را بنیاد نهاد و گفت ایس بکرم من لم یهتز بذاکر الجبیب و این قصه بعالم رسید و شوق دوستان را
 هر گشت و نگسار محبان وقت شد شعر این است شعر قدسعت جنة الهومی کبیری و فلا طیبی لها
 و الاراقی و الالهیب الذی شفقت به فان عنده رفیقی و تر یاقی و شمس دولت و زمی سعادت که شوق
 ربانی و ذوق سبحانی در سماع آید و دوست خدای در تو اجد آید خوش گفت بهیست در کو تو گر یای به هم
 عیب مفرمای و عشاق تو شنند سر از پای در آند و سر پای شاد می جهان مستی عشق است و آنها که ازین
 می نپشید ندانند و آنکه بخودی و محبت و سماع است آن نیز از حالات مروانست مبارک با و دانا آنچه
 گفته اند و لایحک الا اذا صار حرکت کجور که المرعش الذی لا یجد سبیل الامساک فمناه تشبیه بنالیات
 الصدق و الا خلاص و البعد عن البوی اوبیان البوی الا اضطرار لخص لان للنع هو تصنع و البوی لا

در شوق ربانی

لا تحسب يا مطلقا فالصاوق تحرك باختياره والاصلاص والشوق بلازم وقته في حركة طمان
 حركة المرئيات بدون هوى النفس كذلك حركة الصاوق بدون هوى النفس ويجوز للبعض في بعض اللغات
 بطلية الحال الا اضطرار في الحركات ايضا فيكون هذا نصيحه لابل التصوف في بيان صدق الحال والاحتساب
 عرفان هوى فاعرف امر بولوكار شو وشتاق ان يار شو و شوق زار شو و ذوق دركار شو و صاحب اسرار شو
 شتاقان اين كار و اين اسرار چون و خود اين ذوق نيابند بطبع اين ذوق و با بيد اين شوق بر خيزد و در
 تواجد شود و ذوق سبحاني و شوق رباني در آيند كه مطلوب و جهان ايشان و مقصود جهان ايشان در آن
 وقتست خواهند كه همیشه در اين ذوق و شوق باشند و جان خود در آن ذوق بانند خواهد با حضرت خواجه
 قطب الدين قدس الله سره المعتبر جان درين ذوق و شوق باخت و از جهان برخاست سبحان الله كه هم
 مزانند كه جان خود و ذوق رباني و شوق سبحاني بانند مشرب اين بچاره و باران اين بچاره اين مشرب است
 و مع ذلك ايشان ابو الوقت نیز اند و صنعت وقت خود اقامت شرح کرده اند و نماز باوقات گذارده اند و جمعه
 و جماعت ترك کرده اند كه هر چه بافته اند از دولت اقامت شرح یافته اند و هر دولت كه داشته اند از دولت اقامت
 شرح داشته اند و چندان نباید افتاد كه از وقت بيفتد مساوت روي آرد كه شيطان را در آن دخل بود و بعضي
 بتديان را اين واقعه پيش آيد و العياذ بالله من ذلك پس خود را از تصنع و تكلف دور دارند و در شوق با
 و ذوق سبحاني در كار آرند هر چند تنزه است حرمان رو نیست تنزه ازها است نه از خطوط بنوع و شوق سبحاني
 در خطوط باش كه آن مطلوب جانست و ذوق و جهان و ازها و در باش كه آن باب حرمانست و خسران
 امر بر او پيران مريدان صاوق را دست گرفته در سماع در آورده اند و اجازت داده اند تا ايشان در سماع
 آمده اند و بجز شمع متحرك گفته اند و ادب است كه لا يفتي للمريدان تحريك بين يدي الشيخ و چون نون شيخ
 باشد فرقن گردد و در حضور و غيبت در سماع شود و متحرك گردد و در تواجد و انقراض عالم اين طريق و اين
 مشرب خواهد بود ان شاء الله تعالى چندين مشايخ كبار كه اهل سماع بودند تواجد کرده اند با نون شيخ کرده اند
 مريدان صاوق و عاشقان و اثنى در وقت شنيدن سماع جمال شيخ در حضور خود در حضور يابند و تواجد کرده
 و مسل سخاني بر جمال شيخ با بجز به كند آري عشق مجنون بر جمال ليلي است بيت مجنون عشق را و گر معرفت

در كتابات صوفيه

حالت است که اسلام دین لیل بود که خلافت است و شیخ محمد عیسی رضی الله علیه این بیتا سے مستندند
 و تو او چو میکروند بیت یارب آن شیخ کجا شد که بشبها می درازد نفسی می فرود لبهاش منور میشد و حضرت
 مخدوم شیخ نظام الدین قدس الله سره العزیز بر جمال قلب عالم حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
 میدیدند و می برخواستند و در ذوق و شوق میشدند و از عرش و فرش و ذوق و شوق خود میگذاشتند بیت بگردد
 این کون در مکان بگذردم این جان و جهان به جا نیکه است آن نسی نشان بر بند عالم انجاءم و ای برادر این
 در گوش کن اگر بوش داری جهان می شماری غیر چه خواهی کرد و با غیر چه خواهی بود خدای بین باش غیر این
 و هر چه خواهی باش بیت شرف زنا و سیاحت یکے شد و تو خواهی خواهی شو خواهی غلامی اما امید نام که
 که تا کسی را چه فهم است وجه گفتار است و این چه رفتار بیت بروم پیر کو تو جان دهم و این حیل و
 چاره را ناکتم بروم پیر کو تو جان دهم و ابروی تو قبله من بود من گم شده سجده کجا کنم بروم پیر کو تو
 جان دهم و کس چیز یافت کس خر کس ملک کس دین جانم فدای آنکه خدای یافت و حق مبین
 بیت بروم پیر کو تو جان دهم و این حیل و چاره را ناکتم و دنیا سغوفه و عشقی می جوته جز دوست چه معلوم
 بی دوست چه فردوس بیت بروم پیر کو تو جان دهم و این حیل و چاره را ناکتم و آنکه سر داشت دین
 بخت و بیت بروم پیر کو تو جان دهم و دست برار و تکیه گوی و از دو کون در گذر و بگونی بیت
 بروم پیر کو تو جان دهم و آنکه جان دار و سجان دارد بیت بروم پیر کو تو جان دهم و کیف نصیحت علی
 مالم تحط به خیرا بیت بروم پیر کو تو جان دهم و این حیل و چاره را ناکتم بروم پیر کو تو جان دهم
 جان میکن و خون بخور و بگونی بروم پیر کو تو جان دهم و این حیل و چاره را ناکتم بروم پیر کو تو
 جان دهم و هو الحق ذو القوة المتین بروم پیر کو تو جان دهم و این حیل و چاره را ناکتم و الا
 الی الله تصدیق الامور بروم پیر کو تو جان دهم و این حیل و چاره را ناکتم بروم پیر کو تو جان دهم
 هم خبر دوست را مدار و شور کار و دیگر همه نقش بردار بروم پیر کو تو جان دهم و تا جمال نبوی بیج
 بسین بروم پیر کو تو جان دهم و این حیل و چاره را ناکتم بیت پرده بردار که تا عارض زیبا نگریم
 در نه از آه جگر برده و در عالم بزم آه این چه شورا است و این چه شاره این چه گفتار است و این چه رفتار

این بیت را در
 کتاب
 شرح
 این
 کتاب
 در
 باب
 اول
 ذکر
 این
 بیت
 در
 کتاب
 شرح
 این
 کتاب
 در
 باب
 اول
 ذکر
 این
 بیت

بیست و نهم که در توجان و هم که این حیل و چاره را که بیت ابروی تو قبله من بود من گم شده
 سجده کجا کنم که عاقبت محمود باد مکتوب چهلم بجانب شیخ عبدالرحمن در جواب عریضه ایشان درین مکتوب
 مطامع کردن مقام شکل شرح بیان الهدیه و چندین حرف و صوتش در گوش جان رسیدن حق حق حق بعد حمد و
 صلوة شیخ الاسلام بر اوست شیخ عبدالرحمن دام عرفانه بالتدقیق یا و بر انا از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صغری الحنفی
 کتابت رسید بوضوح انوار دانی و اسرار سجانی فرحت فراوان روی نمود و روح در میان و جنبه نعیم و
 بکشود و الحمد لله ذلک عزیز باد و دل من عزیز باد یا ران محرم اسرار اند و با حق در غیب در کار اند و در
 نهی دولت خوش و خورم با آن دل که با خدا می خویش در نکته غیب محرم اسرار است بیست صاحب
 خبر آن که عالم دل دارند و نکته غیب محرم اسرار اند این دولت نه هر عابدی و زاهدی راست بلکه عارفی است
 که از کون گذر و از دست نرود و اندک حکم باید بیست محرم دولت نبود هر سره و بار می آید
 هر خسته و این مجلس بنوا کرد که رفتگار است چه لایق که در اسرار غیب سخن بکشاید و به بیانی پیش آید
 که آن کار صاحب رفتگار است و دلی نامدار است که از حق میگیرد و بدوستان حق میرساند ان الله لیسطق
 علی لسانهم گواه ایشان است و کمال ایشان مع ذلک چون بیاران اسرار بنویسند جواب ایشان حسب
 وقت اندا کرده می آید تا ایشان را طایب انرا تا انقضای عالم رشدی و تسلی بود و الحمد لله استعانت من الخلق الزلل
 و امید که با ایشان گیرند و ایشان پذیرند چون سرور عارفان حبیب حق هم میفرماید اجترانی فی زمره المساکین
 و گیرد بیچاره در حجب خطر با هر کس که هست باش که درین معرض خود آرد و چیزی شمارد و مخصوص نموج
 مانی مدبر که بت پرست رفتگار روی اسلام ندیده سیاه روی و بدخوی مانده بیست سووه گشت از سجده راه جان
 پیشانیم که چند خورا تهت دین مسلمانی بنهم که هر چند بنویسند است حاجی باین نوا است اگر همان نیست بار
 طفیلی هم باش فان اطلعت بیع الایحی الامم من فی الدین سر از دم زدن است و نهت نمودن بقدر طاقت چاره
 نبود خوش گفت بیست در گور بر هم از سر گسیو تو تاسی که تاسی که کند بر سر من روز قیامت که ما تم این بر
 نیست سقا و دم خون شده کار او که آه درو بیج ره کار نیست که مردان بعالم تحقیق رسیدند نبی و ولی گشتند
 بیست نهی نزدیک روی از دوتانی که اگر بکیتا شوی مرد خدا و خطره بندی کاری بزرگ است در صلوة

بیست و نهم
 کجا کنم که عاقبت محمود باد

کلی است درین حدیث نفس پیش است نه دین و نه کیش است بپیت مویاید بود هر دو سرای
 پای از سر تا پدید در سر پای بیجان آمد چه مردان اند که بخدا رسیده اند و از خدا خبر داده اند بپیت نیست
 کمال مرد و راه یقین که در هر چه نظر کند خدا را بیند محمد و اسیر رئیس التابعین میگردد بابت شیالاد است
 اند فیه علی کرم الله وجهه اینجا بانگ میکند و معلنا میگردد و الله اعلم با حقی الماره بی دست چه فرو رفت
 هر چه بخیر حق بسوزد غارت کن که هر چه جز دین از او بپارت کن عفو و وس چه کاراید اگر یار نباشد که دین غم
 طلب خون بخورد جان سکین و میسوزد و میسوزد میسوزد میسوزد صاحب ملذذ بر قدر کار و مجامع اسرار است
 انوار اصلها ثابت و فرجهما فی السماء حکم است چون ذکر شامل شود پرده بردارند شکوفه اسرار
 با بیان علوم بر آید که دم انا حق که بیانی با اعظم شانی پیش آید هر چه هست بیلد که با نوشتن با خوش و خرم بود
 مستور بود شب این فقیر شرح میان الهیاد از محله مطالعه میگردد محل شکل بود فهم نمیشد چندتایی مکرر و آن
 حرف را دیدم تا گاه بی آگاه آن حرف چینی جوش در گوش جان رسید تمام اندام مفهوم آن صوت در لجه سیر
 و سرعت مناسب آن عالم مفهوم شد و آن جنین حرف بعین ظاهری معانی که در آن صوت گویا که بی
 صوت بود سرعت جنین و سرعت صوت هر بیان بنیاید بیجان الله تا کاطان را در واقعات خود چه اسرار
 خواب بود تقریباً آرس ال غیب چون در حرف متال شوند حرف را بجانند و پیش بر دارند که حرف تهم
 تنزل گردد و کایا غیب کشد و السموات مطویات بینه میخوان تحقیق آن میدان و اذا ذلزلت
 الارض شاهد است تا که این دولت است چون آن حرف در گذرد و صوتش بجان رسد بلکه چون بلند رود
 از بجان بشنود و عارف در آن وقت بکلیه خویش جان و گوش گردد و فخطی به روحه و قلبه و نفسه حتی
 قالبه بپیت همین چشم شود چون نرگس که تا بهر دیده دست دیده شود و این صوت را غنی و فیهی نامند
 هنوز کونی است چون ببالم حق رسد بچرف و نه صوت خوانند تعالی کلام الرب عن جنس المقال و عت
 آن عالم از عالم کون فیکون است که آن عالم قدرت برتر از عالم حکمت تحقیق سکین و تحقیق انبیا و اولیا میرسان لیفان
 علی قلبی فاستخف الله نوره سر انبیا است تا که باشد یاد خیرت و حساب و ذکر مولی از تو باشد در حجاب
 بیخون بیخون پیش و صادق جان بازش بسط بود و خواب بالا بر بنیان فقیر این صبح بخواند خیر کمال حضرت

صوت غیبی است

پیر و سنگیر را در آن وقت بود مقرر باد خوش و خرم باد ذوق ربانی و شوق سبحانی در شاهده پیر و معانی
 مصرع خوب اندک انقیادشون تموتون کما تموتون تبعثون فتومی شرعت انحراف علی ذلک هر چه باشد
 اندک و بسیار نویسان باشند تا بر حسب آن چیزی نوشته آید و موجب تسلی و فرحت شود عاقبت محمود باو باطنی و آلاء الهی
 مکتوب چهل و یکم بجانب شیخ جلال در بیان تاسف از جریان وجدان حق و از بی نصیبی عرفان مطلق و در جواب
 آنچه که ایشان از مشاهدات و احوال کمالات خود نوشته بودند حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام اهل کمال بر او
 شیخ جلال زاد عرفانه و شهاده بانه از فقیر حقیر عبد القدوس صنفی یعنی آنی که سوخته آتش فراق و دوری سرشتیاق
 است جز سوزگارست نزار و جز درباری نزار و محبوب روزگار و همه روی در او بار آه آه این چه افتاد و عمر از
 هفتاد گذشته بود دست به تیغ نیندا و محروم ماند با لیتنی کنت قرابا نعره در وقت است مطالعه کنند
 قطعه آه که آن یار را بر نیست ما آه که آن شیخ وفادار نیست ما آه و دم خون شده در کار او ما آه در و بیج مره
 کار نیست ما نه عیادت دارونه تقوی نه علم دارونه تقوی عمر بجهل گذشته تا روز پسین چه پیش آید و پیشین چه
 روی نماید کما فی شون تموتون کما تموتون تبعثون غیر صادق است و کفر شکن است یا ائمه المحمودی فاعلم
 اگر و سنگیر وقت شود و رحم الرحیم شفیع گردد و بجمال خود مشرف گردد و با خود بیاید بنشانند عجب نبود انا
 نحن نخی الموتی جلوه گری میکند تا اگر حیوة کمال خود دید و کمال خود حی گرداند طالب علمی رسید کتابی بر او
 رسانید فرحت فراوان روی نمود مرده بود زنده گشت اگر چه زنده نیست که زنده رسیده کاند و مقبلان
 مجربان در بران باری تسلی میشود و به نسیم دوستان مطرب میگردد و قرار خود بدان میدهد انحراف علی ذلک مستطوع
 بود محبوب در آئینه صورت در آئینه معنی حسن خورد بنماید تناسف نفس آنست که در امری معنی چشم سر دیده شود
 و هیچ پوشیده شود مقرر باد ذکر لفظ نفس ناپید است مقصود تناسف است و از روی تقاضا است بلیت خوفا سی
 عاشقان و تناسف عاشقان به حرص بیشتر نیست که شوق تقاضا است و ذکر نفس کار می ندارد و هر چند سطر
 است جزو کون باری نزار و بیالیت از ب صحن لعل خلیق محمد انوره این دوست و شوق این وقت
 ای برادر مشا به دوست و جمال پاک که در آئینه صورت معنی نمایند و نه پرده فکر و عقل میکشاید غیب یا
 در شهوتی آند و در سب و شک نمیدارند مبارک باد عم هینا الارباب النعمیم نعیمها و اما نعره رب بدنی موسی و ابراهیم

در جواب شیخ جلال

دوست بنده اعلیٰ سے بڑی محبت مردان است و موعود آن جهانست و بیخ فہم نہ در بیان است در شرح
 لغات و قرے از مقام رویتہ در بیان است و نہایت اجماع علیٰ ذلک مستور بود حال مہر و گاہ گاہے
 مہر بخشد امشب و بارانہ کے پیدا شدہ بود و ہوا نظر لدارت جز این ذکر کہ گفتار است لیکن گاہے درین
 چندان فرحت و بخشند کہ مرد و کون نگنجد و در میزان عقل اثر استجو و در کتابت کے آید و بیان کے کشاید
 و ہر چیز پریدیم ندریدیم بخردوست یا معلوم چنین شد کہ کسی نیست مگر دوست و مقرر باد این محبت و این لذت
 شرب مقربان حق تعالیٰ است حیا انبیا و اولیا برین است منہا و کار ایشان بہین است بیخ پایان ندر
 و بیخ گران نیار و در ہر تقدیری ذلک حق تعالیٰ برودام این دولت روزی گرداند و مستور بود و گاہے جز
 و اندوہ میدہند و این عالم را تلخ می نمایند سراخندہ التامیل التی انتم لہای کفون میکشاید و جز
 گرفتگی خاطر بسیار میشود معلوم نیست کہ از سہہ میشود مقرر باد این را عالم فیض گویند و کشف و مشاہدہ و ذوق
 جمال انہی کہ میدہند آنرا عالم سبط خوانند و ہا حالان شریفان شرح و بسطہ شرح عوارف شرح شہادت
 از انجا روشن گرد و اینہمہ واردات ربانی است و ذوق سبحانی فرید باد و تل من فرید باد این مدبر باد کہ
 و بصیرت و در آتہ تا ضلج نزوح بار کار افتادہ را یاد می ہم از یاران رسد عاقبت محمود باد باہنی
 و آلہ الامجاد مکتوب چہل و دووم بجانب شیخ جلال در بیان حال محبت و فنا ذکر آنکہ توحید سے
 پیش از حال محبت و فنا باشد سانسے و تقلید و باشد نہ توحید کشفی و عیانی و جواب کتابت ایشان
 کہ متضمن لحوال ایشان بیان ایشان بود حق حق بعد و صلوہ شیخ الاسلام اہل حال بر اہم شیخ جلال
 زید عرفانہ ہائے تیبیان و بر تانا از فقیر حقیر عبد القدوس معنی الخفی مطالعہ نماید کہ عمر باختر رسید روی اسلام
 و یہ نشد جز آنکہ بلبان و باعقاد جنان بعد شوق و ذوق میگویی شہدان لآلہ الامد و حدہ لاشکر یک
 کہ و شہدان محمد اعبدہ و رسولہ حکم باختر نہادہ اند و کار بانہان سبتہ اندام و ذہبتا است فروع جز
 ہر کہ توحید امرو و دار و عرفان حق بقدر وجدان اخلاص و محو و قدمے میزند فر و بقدر آن بجزا
 مومنان بختہ عام و خاص سند و حکم عام است کہ در خبت لایسمعون فیہا انوا و لانایہا الا قیلا
 سلام اسلاما اگر این معنی بر ہمہ جلوہ کند عموم چہ باشد و غیر چہ بود سبحان اللہ چہ ہر است و چہ گفتار

در بیان توحید

و چه بشارة است از حضرت مفارده و الغفور الودود ذو العرش المجید همه را در بر کشد و جمال خود بر همه جلوه
 کند مع ذلک عموم خصوص را وجه است اجمال و السابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم
 تا اسلام کرار و نماز و کلام سعید و سوز از میدان ظلمت در فضا نور کشاید بجز وجه من الظلمات الی النور
 آنکه وظلمات و حق مانده است بر قدر آن از حضرت اسلام دور مانده است و خود را با خود خوانده است و
 بر که در حضرت نور وحدت و یگانگی حق سبحانه تعالی بار یافته است و کار داشته است و بر قدر آن حضرت
 اسلام بار یافته است و با حق یگانه خاسته است آنکه او اسلام ندارد و هر چند توحید دارد و هیچ ندارد و در جزا
 میان مجربان نبیند و میان خاصان ابرافند یا نبیتی گفتند از ابا نوره زندان هیچ و تکیه و در باره و نیاید
 و الهیون با حقین دار جزا است هر کس بجز خود رسد و لا یظلم ربک الحد پس توحید اسلام ظاهر حکام
 شرح بر آن وارد است محکم کن و مهت بلند و در تا غیر از پیش بر دارند و تحقیقت اسلام رسانند و یگانگی حق سبحا
 تعالی گردانند مقصود اینست و جز یگانگی حق سبحانه تعالی و نبوت طرفان کار تا جایی رسانیده اند که جرحی
 ندیده اند همیشه نیست کمال مرد در راه یقین با هر چه نگردد خدا را ببیند با این مفلس و مدبر سیاه روی
 پیش خود چه نویسد هفتاد و چند سال گذشته بود دست بمشام شام و می نرسیده قوت اعضا رفت
 و از کار باز مانده و شرط کار است نه گفتار تا که است این دولت و این نخبه بار آن برادر و یاران چون
 پیش از آن در احوال سمیه خویش و در احوال ربانیه می نویسد تسلی می یابد و بهر احوال فرحت بیشتر است اگر چه
 از صومالی است از آنکه مخطوط است که با حقار و با ایستاد هشونی فی زمره المساکین دست آورده است
 عیث و گور بر هم از سر گیسو بتواریست با تا سلی کند بر سر من روز قیامت که کتابت بر او می مشون
 بجز نیست با بر ربانیه رسید این مدبر مرده بود زنده گشت بجز نقد که یاران صاحب جمال و صاحب
 کمال اند و در احوال اند مسطور بود از بیت خبر هو اعلم بکم اذا انتاکم من الارض و اذا انتم
 اجنبت فی بطون امهاتکم فلا تروا انفسکم هو اعلم بمن اتقی نبشتم حال خود کم می آید اما چون
 بر نیست امتثال و حجب و فرض و عین پیر پرست به از خدا و پرست است مقرر با و ای برادر درین طریق
 در این چو فعیق با بهر احوال کمال طریق انبیا و اولیا است و درستان خدای بان کمال و جمال که شنیده

در این چو فعیق با بهر احوال کمال طریق انبیا و اولیا است و درستان خدای بان کمال و جمال که شنیده

شیخوار حبیب عیلت و جلال خداوندی در لرزه اندانی مسنی الضروانت ارحم الراحمین و ما ابرئتی نفسی گویان
 خود از خودی اندازند و با حق میسازند رحم الدر رحم الدر رحم الدر علی فیک و علی منک و علی فکرک و
 علی اخلاصک و علی افلاک فی طریق الحق سبحانه و تعالی سرور عارفان میفرماید اللهم اجعلنی من
 عتقائك و عهیدک من النار و بیکه چاره در چه خطر و در چه محل که خود را در میان آرد و چیز را از خود در بیان
 و معاذ الله اگر بغاوت افتد زلت عظیم بود فلا تزکوا انفسکم سرائین معنی است و هر چند چنین است و اما
 بنعمتک ایات فحدث خبر بیان فضل حق است چون از راه شکر بود و نعمت پاک نیست میگوید و خداوند خویش را
 از خود میجویی سلامت بگذر مسطور بود حال معهود که محو است و آرد گاه و آنک گاه بسیار بفضل پروردگار روی
 می نماید و همواره دل بر دلدار است و این معنی بلطف ارحم الراحمین روز بروز زیادت میشود و اینان تسلی بخش
 میدید یعنی فهم شد که جهان غیر نماست نه غیر است جز این حرف و دیگر خیر است هو الاول و الآخر و انطا
 و الباطن و هو بکل شیء علیم مقرر باد امری بر او در طعام و یقینا شرف و عقدا و اتفاقا و اجماعا مقرر است که شی
 عالم و نیل هستی حتمی است و او منزه از تعین و کثرت و تنها بخود است و حدیثی که صفت او ثانی نزار
 و عالم فی نیست خرقانی نیست بخود است و عالم نیست و این حقیقت است جز آنکه مینماید که هست این مجاز است و این
 معنی حدوث و امکان است نه آنکه غیر از این است فاعلم انه لا اله الا الله پس یا که در غیر ماند از جریان است
 و خسرت او در العیای او باند من ذابک الحمد فکده آن بر او کشف توحید مخطوب باشد و کمال عرفان رسید
 چنانکه گفت همیشه در هر چه بدیدیم ندیدیم جز خود است و معلوم چنین شد که کسی نیست مگر او است و غیر
 من طالبان راه و حال است که ملازم وقت شانت هر چند کمال است ازین به حال است و آن در حال
 کمون و تکمیل کمون بے تکمیل حال بتدیان در زمینان این طائفه که در حضرت حبیب بار و او اند
 و اسرار ایشان کشاوه اند مینمایند و میر با نید و در پرده می آرد و با خود می سپارند و چون تکمیل برید
 آمد و ام مشاهد بود و صحت عقل و دین باشد و کمون و تکمیل که بی مع الله وقت از ان خبر رسید و غیر
 این بجز است و کمال بر کمال و جمال بر جمال است و خرموسی صعبا و خور الکما و اناب خبر این دوست
 و این کمال از چهار دان بست میگردند و درستی خود گویا و اسرار بوند و لایقوه شی چنانکه بسته بودند

در کتب معتبره
 در کتب معتبره

حکایت پنجمین سخنان از فرحت و مستی از زمین بیرون می آیند و در مجمع میکشایند هر چند قصد ستر میشود
 مستور نگردد و بر او این مستی تو مبارک باد و می آید از این غم نغمه ها چه مشرب این بنوا همین مشرب است
 اسرار می افتد و در گفتار می آید و در رفتار می نماید و نمیداند که چه میگوید و کجاست افتد حال این حرا
 شده نیست و انا اعلیٰ بما اخصیتم و ما اعلیٰتم چه توان کرد حکم کرده اند بیست ما کم شده ام مرا مجوبید با
 کم شدگان سخن گوید که این را جنون حق خوانند و مستی حق دانند بیست لاجرم دیوانه را اگر چه خطا است
 هر چه میگوید بگستاخی رواست بیست هر چه از دیوانه آید در وجود عفو فرمایند از دیوانه زود و مسطور بود معلوم
 شد که پیش از حال محویت آنچه توحید مفهوم بود لسانی و تقلیدی بودند توحید کشفی و عیانی مقرر با و اسے بر او
 این تحقیق است که توحید عارفان و مقربان حق حالی و وجدانی است و نقلی و مشاهده است نه مجرد مقالی
 گفته اند قال بجال فرو ابودوبال کن قائل کن کرد و پانال اول آن مقال که مجرد قول است بی هیچ حال نه
 و خیال کن مقال از احکام شرع رفته اند و حلال و حرام را کیسو نهاده اند و در فضیلت افتاده اند و با کفار
 و چینه بودند اگر توحید با صحت دین و باستقامت احکام شرع استین عقاید دینی بودی در هر مرتبه که بودی کشف
 یا مقال بلسان یا بجال بیچ زبان کردی بلکه مطلوب راه بودی و مقصود در گاه که هر چه مردم از دین فهم کنند
 باید که در طلب آن شود تا مقصود رسد این مدبر و این مفلس را همین روزگار است که از توحید مردان
 نصیب او نه جز گفتار است و گرفتار این گفتار در رفتار است قطعه آه که آن یار را یار نیست آه که
 آن شوخ و فادار نیست آه و لم سخن شده در کار او آه در و بیچ ره کار نیست آه منعمان بر خشکان
 فقیران نظر ندارند و جز محقر نه پذیرند و چه زیانست در آن باخته و عیانست و العیاذ بالله عن ذلک تا اگر
 طلب حق تعالی بودی بود سعادت دو جهان است آری چه اول نخته میخواند پیش او ستا و تا بتدریج
 روزگار نخته میگردود و استاد هذ سنته الله تعالی فی الخلق اکثر همین طریقت و آنکه بعضی را فتح
 غیب بود آن از مواهب ربانی است و فضل سبحانی و مسطور بود اکثر کسان بذکر مشغول اند بسیار کسان را
 ذکر شیرین شده است و نیز مسطور بود بر آدم میان عبد الشکور میگفت که من بعد نماز فجر تنها نشسته بودم
 حکایت کرد است اولیا در خاطر گذرشته که اولیا در مقام قدرت در لحد واحد از شرق بغرب شوند پنجمین

در هر مرتبه که بودی کشف

چگونه آید حال غنیایه مدبرین بودم که عالم در گون نمودند و چنان خود را یافتیم که یک کتف من در شرق بود و غرب است و همه عالم
 زمین میان نمودند ساعتی این عالم را در باجریل شد و ما او اطراف گو و خرافت جوینا ختم مقرر با و این شیخ غیبی طبعان این
 راه است که در پستان لایت شیخ مویزند و بتسبیح کمال میرسد تا آنکه کون کشف حق بودند و کتبین یابند بسیار کباب و مبارک کباب
 باید که یاران را تخلص برودم ذکر کنند و عرض المؤمنین علی القتال در کار دارند تا جا بازند و جان تازند
 و بنده ای رسند و سلم تسلیم اکثر اکثر عاقبت محمود باو بالنبی و آله الامجاد مکتوب چهل و سوم بجانب شیخ
 عزیز الله و الله شکر او و تحقیقی حضرت شیخ در جواب رساله معنی بیت شیخ سعدی شیرازی بیت عجیب نیست
 که گشته شود طالب دوست به عجب نیست که من واصل سرگردانم به حق حق بعد حمد و صلوة و دعا
 اخوی شیخ الاسلام اهل الله شیخ عزیز الله دام عرفانه و زید تحقیقه بالله و شوقه و ذوقه مع الاسلام و دعا
 از فقیه حقیق عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه فرمایند و بدانند که این مدبر سیاه روی بدخوی را که عمرش
 در چهل و هفت گزشته و در عطالت اندر رفته سوخته اند و زبان گرفته اند وقت خواندن قبض میشود و خواندن
 و شوار میگردد و خواننده فراموش میشود و هیچ تسبیح و اوراد و وظائف آن نمانده است این خراب شده
 چه نویسد که شده است و خود اصل علم ندارد و در معرفت هیچ عرفان نمی آرد و نبشتن کار عالمان و عارفان
 و اما چون یاران عالمان و عارفان اند و رساله علوم ربانیه و ادوات سبحانیه میکتند تا چاره جواب برودند
 که یک خود نوشته میشود و الله اعلم بالصواب خدمت اخوی از کمال عرفان و جمال و علم ربانی برین
 بیت عجیب نیست که گشته شود طالب دوست به عجب نیست که من واصل سرگردانم به اشکال که کردند
 و نکات و دقائق عرفانیه نبشتند و هر چه نبشتند غایت خوب و گزیده و پسنیده و موجه نبشتند فوق از حد
 انشراح گرفت احمد علی فلک مقرر باو هر گاه که در جهان قاعده محمد علی صلی است که مطلوب رسیده با او
 باطن و محبوب خاطر باشد چنانچه قوله تعالی و انزل اسکینة فی قلوب المؤمنین اشارت بدان دارد شیخ حضرت
 از خلف این قاعده در واصل حق عجب می آرد و در بیان کمال عرفان خود را در اضطراب حال اشتیاق
 کمال میگوید که این وصال عجب وصال است و عجب کمال است که در عین وصال و کمال و هم این
 فرزند میزند و در اضطراب می آید عزیز من صلی هم در مقام عرفان و وصال میگوید و تسکین خاطر میجوید

بیت عجیب نیست

ایک مثل بطعنی و یقینی ربی و تسکین حال خود خبر میدید و من رأی فقدرای الحق و خدا تعالی را کمال
 و جمال که در حضرت حق اوست خبر میکنند و در شان میفرمایند بید الله فوق اید بصیر این اضطراب کجا و حرمان
 چه باشد و سرگردانی چه بود این تسلی و تسکین هر دو صلی است بر قدر او و اگر نرسد حصول نباشد و حصول نبود نام
 جنید میفرماید الواصل هو الحال عند رب مع ذلک حبیب کمال اشتیاق میگوید ان اعرفکم بالله احکم الله
 واللهم اجعلنی من عتقک و محرابک من التاروم انما الحق و سبحانی و قم باونی مروا و کمال ایشان
 نه اضطراب حال ایشان مصرعه در سطر این قوم باری خاسته است پس چنانکه با حق سکون یافته اند و بدولت
 شتافته اند و کمال اشتیاق در اضطراب حال خود در این نیز تنزد میگویند بیت عجب اینست که من در اصل
 سرگردانم یا نرسیده ناچار سرگردانم و در حرمان است رسیدن با حق آسیده و غیر نرسیده است و کمال
 عرفان مضطرب میشود و میگوید انی مستقی الضو دانت ارحم الراحمین رب لا تدبرنی فردا و انت خیر الوارثین
 که بحر عمیق است پایان ندارد عزیز من زبان مرغان مرغان دانند و حرف رندان رندان خوانند و ما را اگر
 در اقوال و افعال شان تصدیق و یقین باشد هزار دولت بود شیخ جنید رضی میفرماید لایما تابد فی حیرتینا
 حیرت و یقین و وصلان باشند که در مقام عرفان و وصول خود تسکین یابند و از اضطراب بیرون شتابند و گویند
 لیس فی حیثی سوی لند و ایشان را اصحاب رتی خوانند چنانچه صاحب لمحات در لعمه سفید هم آورده است
 که میفرماید اصحاب رتی بنده هستند که وصل شدند عرض حاصل شد و بغایت مراد رسیدند و الهیه تر چون
 بنده شد و نیز در لعمه و دوازدهم صریح می آید و میگوید بر هر که بحقیقت این در یکشاید در خلوتخانه تا بود خود
 نشیند و خود را دوست را یکدیگر میندیش سفر کنند لا هجرة بعد الفتح خود ازین خلوتخانه سفر توانند فاین
 تذهبون از اینجا خیرت ممکن نگردد و لا سباحة فی امتی اینجاریه بطلب نماند و قلق بسیار آمد ترقی تمام شود
 اضافات سابقه افتد و اشارت منحل گردد و حکم من والی طرح شود و در عوارف من آرد سقطت همه
 حرکات الطلب و نیز در عوارف صمیمی فام می آرد و استفسار در پیش میدارد انما یكون الشوق الی الغایب
 و متی غیب الحیب عن الحیب و لهذا سئل الانطالی عن الشوق فقال انما اشتاق الغائب ما غیب من ذی حقیقه
 خویش من طلب حق باینکه در طلب حق مردم جز بهایم دیگر نیاید و در طلب حق گفته اند بیت هر چه جز حق نیست

این بیت در کتاب
 جنید میفرماید

فارت کن با هر چه جزوین ازو طهارت کن با نگاه و طلب اضطراب و در شستنیق ابتهال و چون حق و شکر
 طلب وقت و شو و نجات ربانیه و نسیمات سبحانیه از عالم غیب و صفیة دل و نیدن گیر و نسلی با و دست
 پدید آید چنانکه گفت رباعی معشوق حیان بود نید نستم با من میان بود نید نستم با گفتم طلب مبارکجا
 خودت قدر آن بود نید نستم با باز و اصله دیگر میگوید بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم با غیر از تو کسی نیست
 حقاچه مجال است این با و مع آنذا کمالان و کمال حال و در وصول بالمال در اضطراب و آیند و میگویند بیت
 شریک است بحب کاسا بعد کاسین با فائز الشرب و ماروت با هر طایفه بر قدر نصیب خویش مخلوط و مزون است
 هر که است مبارکباد مصرعه بینا لدر باب النعم نعیمها با عزیز من بعلم ظاهر و عقل عاجز در حال و کمال مردان
 رسیده میشود که عقل هر چند ترازی و راست است که احکام شرح جمله متبنی بران است اما ترازی که در بنخند
 که آن دین ظاهر است که نتوان بنحید که احوال مردان و کمال عارفان است که آن گفتارشان تعاقب مجال
 و جدان ایشان وارد است شوند در عالم استقامت آیند و گویند بیت شرف تسبیح و زیارت کیسه شد تو
 خواهی خواجه شو خواهی غلامی با وین حال اضطراب و جبرانی و سرگردانی با ایشان کار ندارد و ایشان
 دین تمام هر چند خود را بوند خدا را با بند چنانکه گفت رباعی تو من شدی من تو شدم با تو جان شدی
 من تن شدم با تا کس نگوید بعد ازین با تو دیگر کسی من دیگرم با سلطان عارفان گفت تا غایت من او را
 من جسم خود را می دانم و نیتقام طلب است که هر چند باقی است بدان معنی که بگم و هو معکم ایما کنتم
 خدا تعالی با همه است اما در شغل خود از حق دور است و بی غیر ضرور است در این معنی تقید است و التقیدات
 و هم و الحق حق لیس مع غیره باز گفت که اکنون سی سال است که خود را میجویم و او را می یابم و دین تمام
 و وصل است اینچار جوع نیست جز حصول و وصول نیست اضطراب کجا و سرگردانی چه باشد و عوارف
 می آرد قال فوالنون ما جع من رجع الاعمى الطريق واصل الیه احد فرح فرح و نیز در عوارف می آرد قال
 القرشی الواصل الذی یصل الیه تعالی فلا یخشی علیه القطع ابد او اعلان و مقام حصول و وصول با خدا می
 خود چنان مستغرق اند که از خود خبر ندارند و ندانند کون اثر نیارند سرگردانی و جبرانی طالبان با ایشان کار ندارد
 بر او هم شیخ جلال در حقیقه خود بنیسته حال مهور محوی می آرد گایه اندک گایه بسیار و هموار دل و دل

بهر کس که این را درود

و این معنی بلطف از هم الرحمن روز بروز زیادت میشود و تسلی میبخشد بیده یقین فهم شد که جهان غیر نما
 است نه غیر است جز این حرف دیگر خیر است هو الاول تا الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شی
 علیه و معلوم شد که پیش از حال بحیث آنچه توحید مفهوم بود توحید سانی و تقلیدی بود نه توحید شیعی و بی
 عزیزین طالبان در وقت طلب خون خوردند و جان باختند و جهان تا نهند و بخدا سر رسیدند و با خدا
 آرام گرفته اند بیچاره جوگی میگوید و دوسره من پیتا ناچستا هرنی که چون کوه پیتاسی، پھول تھین کلی پیتا
 بولی سده بدانی، و آنچه آن خدمت تو ستم چندی نبسته بودند آن اضطراب طالبان است نه و اصلان که طلب
 بر علم و هو معکم ایما کنند میدانند که خدا بیخالی با همه است تا انان در طلب و سرخ و او شغل خود که در حرمت
 مینالد و میگوید هندوی چندین دوسره میون پیا سن نامک له پانی، پیوسون را ندر سها گن نا نوک
 چنانکه گفت مشنوی تشنه از دریا جدائی میکنم بر سر گنجی گدائی میکنم تشنه میبیرم در طوفان همه و آنکه
 آب از چشمه حیوان همه، و آنکه حکایت ما هیان نبسته بودند آن نیز در مقام طلب است نه در مقام وصول
 که حرمان در مقام محروم طلب است نه در مقام وصول صاحب لمعات مینویسد هر چیزی را تا بنحو نیابی
 جز این دوست را تا نیابی بنحو محروم طلب کاملان که در مقام وصول است در عقل و در علم ظاهر نگنجند
 با ایشان است بچه در کار بالغ زسد ازینجا است که عامه خلق را در حق انبیا و اولیا اعتقاد است نه اقران
 هر چند که افعال و اقوال ایشان خلاف ظاهر یا بنده خود را قاصد و عاجز دانند ایشانرا کمال قصه موسی عم در قرآن
 و آثار اولیا هم بسیار است و وصول محقق و مقرر است لاشک فیه نه آنکه اسم وصول است و بختت وصول
 نه اما کاملان در مقام مل من مزیدم اضطراب میزند و در اشتیاق میشوند و این کمال ایشان است که
 از عیبی این بجز از سوز وقت خود میگوید بیت عجیبیست که من واصل سرگردانم، عزیز من درون
 خدا تعالی و واصلان حق تعالی در مقام تکبیر دایم در مشاهده اند که و خطه نور مشاهده و در خطه پوشیده
 نمیشود و غائب نیگردد بیت زبیه نزدیک دوری از دوتائی، اگر گیتا شوی مرد خدا و بر او
 شیخ خان و شیخ جلال مینویسند و خبر حق میدهند سبحان الله تا کار کجا رسیده است مع ذلک مغلسی خلیف
 می نمایند و در اضطراب می آیند و در مل من مزید میزند عزیزین طالبان را در حال است که ملازم وقت

در مقام محروم طلب است

شان است آن دو حال تلون و تکلیف است تلون شکر تلون خال بتدیان و ضعیفان این طایفه است که
 حضرت غیب بار دادند و اسرار ایشان کشاده نمایند و میر یاسین دیده خوانند و با خود میسپارند و چون تکلیف بر
 آید دوام مشاهده بود و صحت عقل و دین باشد شریح را از جهت شرح بجای آورد و از جهت صحت عقل تجاوز از آن روشی دارد
 و او جامی است که خرد را زنده و در گنجانی است خوش گیت پیت در هر چه بدیدیم ندیدیم مگر دوست معلوم
 چنین شد که کسی نیست مگر دوست که تلون در تکلیف لی مع الله وقت از آن خبر میدهند از عقیقه این بجز
 لو کمال بر کمال و جهال بر جهال است و خز موسی صفا و خوراک و اناب خبر ازین دولت است ازین
 کمال شیخ روضه مگر اینجا است گشت و گفت پیت عجب نیست که من وصل سرگردانم و آنچه نوشته بودند
 لقد خلقنا الانسان فی کبد ای کبد لا تبدیل تخلق الیدیان آن نیست که مردم را در عالم شیخ آوردند
 و گنج در وی نهادند و آنچه نظامی میگوید پیت خاک تو اینجاست رنجهاست + بر سر این خاک لب گنجهاست
 این شیخ نه بینی سرگردانی طلب است بلکه نهاد و بنیاد برین افتاده است که من بار همین خلقه و جلیله است
 جز صفت و بلا چه صفت است و لا تبدیل تخلق الیدیا و انبیا خواص و عوام هم برابرند لاینا دارم
 در این بلا بیان این مقام است عزیز من شیخ کونی با گنج سخانی چیزیان دارد و مردم در محروم و غریب
 و سکون خود از غمش در گذرد و در لامکان شود و خبر سخان دیدد باز در کون و مکان شود و در جهان
 نیست شیخ فنی هم گنج سببی آن الذی اسوی عبید و لیلای عزیز من عالمی دیگر است و این سرس دیگر
 که در بشر نهاده اند در ملک بیچاره ملک هر چند بر ملک است و صاحب تهلل است این شیخ
 ازین گنج بر طرف است که این عالم عشق و محبت است و لیس فی الملک شی منتهی و تهلل کار است
 نه عجم و عجموندینا است لاج وینصر که الله نصوا عزیزا برفرق بشر نهاده اند و شاه هر دو جهان
 ساخته اند تا که ام صاحب است ازین کار و بار است نگاه او بشیر و صاحب خبر است انما انا بشری مثلکم
 یوحی الی انما الفکر الاله واحد رباعی صاحب خبر آن که عالمی دارند و ذلت غیب محرم اسرارند
 و آینه صفائی شان رنگی نیست که زانوی نقش دون حق بیزارند عزیز من مقام طلب و مقام حصول
 هستی بیان کردیم و طلب حکم طلب سرگردانی و حیرانی است رباعی آه که آن یارها با نیست آه که آن

این شیخ کونی
 با گنج سخانی
 چیزیان دارد

شوخ و فادار نیست ، آه و مغم غم شده در کار او ، آه در هیچ سبب کار نیست ، که در حصول حکم حصول
 تسلی و تسکین است ، چون یافته ام حیرت جویم بیت هر که را آن آفتاب اینجا بتافت ، آنچه اینجا و حده
 بود اینجا یافت ، در مستی شور عشق و مستغنا است چنانکه گفت بیت ما مست استیم قضا را نشناستیم
 که قنایت مستی سر و پارانشتا سیم ، اما در مقام عبودیت و صحت عقل بمقابله عالم ربوبیه همه اسرگردانی است
 چه انبیا چه اولیا و ادری بالفعل بی و لا یکن ان اتبع الا ما یوحی الی و اما انما الالذیر مبین و لو کنت اعلم ان غیب
 الاستکفرت من الخیر و ما منی السوء ان انما الالذیر مبین این عالم قضا و قدر است و عالم شیت که تسکین انبیا
 و اولیا است بسیار خواهند نشود هر چند که صاحب ولایت و صاحب تصرف اند جز عجز و زاری و ابتهال راه نیست
 و خیر بندگی و سرافکندگی چاره در گاه نیست اینجا بزرگی گفت قلمتنی مسده القضا و القدر انکه تمشیه بودند العزمین
 درک الا درک ادراک آن بد معنی است که راه کنه مسدود است نه آنکه تسلی و تسکین منفی است و تسکین وقت
 و حرارت اشتیاق هر یک را بر قدر حوصله او است بعضی در وصول تسکین بایند همیشه در مشاهده باشند جز خدا
 نه بیند و ندانند محرم و مع اینجا گفت ما را است شیدا الا و قدر است التذنیة اینجا جز اشتیاق موجود دیگر نبود و حال
 در مشاهده جز آرام و قرار نیست و سرگردانی طالبان با او کار ندارد و حضرت علی رض میفرمایند لو کشف الخطا
 ما ازوت یقینا و بعضی در عین وصول و تشنگی وقت بوجه و صبح خود هر چند شراب شهو نوشند سیر نگردند
 بل من فرید میزند چنانکه شیخ میفرماید بیت عجب نیست که من وصل میگردانم ، دیگر معنی عجز ادراک
 در امور غیب بطریق عموم است مانند نفس ما ذاک سبب غذا اینجا اولیا و انبیا سرگردانند چنانکه گفت
 بیت سبحان خالق که صفاتش ز کبریا ، بر خاک عجز میزنند عقل انبیا ، که صد هزار قرن همه خلق کائنات
 فکر کند در صفت عزت خدای که آخر بجز محزون آیند که امی آله ، دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ملک و آنچه
 بنده بودند در مقام امام عظیم در بعضی مسائل لا ادری فرمود و منبها لا ادری ما الهمزین سرگردانی علماء بر
 ظاهر در احکام کونیه در عالم ظاهر است که از کثرت علم چون در اوله تعارض بایند و با حسابت نرسند و حیرت
 افتند در مقام رب علم خود را بعلم حق سپارند و گویند لا ادری نه آنکه در مقام معرفت و مشاهده حق دارند
 و لا ادری گویند اینجا همین دو قسم است یکی اعتقاد و آن را سخ است طالب نارسیده بر حکم طلب و عمقا

تسکین انبیا

سرگردان و حیرت چنانکه شیخ میفرماید بیت عجیب نیست که گشته شود طالب دوست که دوام مشاهده
 راسخ است و اصلان در مشاهده متغرق در اسخ اندک ندارند و با حق تمام گرفته اند و معلمان آنکه
 چه نقد وقت شان است شیخ جلال در عریضه خود مینویسد در غیب است چون غیب نماند ریب نماند نجبا
 سرگردانی و حیرانی طالبان با ایشان کار ندارد و جز آنکه ایشان از غیر طلب از یاد شهود دیگر بنویسند و اجانام
 اجانام و اذالمت علیهم ایانده داد تمام اجانام بر قدر حوصله خود و تشنگی وقت خود حیران میشوند و میگویند
 عجب نیست که من واصل سرگردانم به عزیزین اعتقاد است که سر لاج امی مال دیر از سر عرفان و ذوق و
 شهود سبحان گفت از سر حیرانی و سرگردانی و هر چه خدا بر نیافت و خدا تراندیدید بهر قائل گشت و محبوب ابدی است
 و ابوعریفه رض خدا بر یافت و غیر ندید و گفت لا ادی مال دهر من خدا بر دادیم دهر را ندانم با خدا می غیر نخورم
 بیس موعه غیره هو الله الواحد القهار و الله هر اسم من اسم الله تعالی سر این عرفانست نه آنکه غیر در میان است
 و آنچه نوشته بودند سحر از غایت ظهور حیا نم دید نیست عزیزین غایت ظهور صفت خدا تعالی است و خدا
 ظاهر و حاضر غایب نیست تا چار طالب بیچاره رسید سرگردانست که در صین ظهور در حرانست و رسید
 تسلی و سکون است دهو الحق ذو القوة المتین و آنچه نوشته بودند بهندوی و و بهره جی بیوج تو نیندگی
 و پیر ویس تو یون که بره برودی کاشی نان سکه یون نه یون با بد معنی است که عاشق بیچاره در مشاهده دوست
 و ذوق وصال مستغرق است و هیچ با خود نیست و در حاله فراق در سوز حال مستغرق است و با خود نیست
 او را تا خسته اند و با دوست باخته اند بیت بیقراری عشق شور انگیزه شور و شوری فکند در عالم و این عالم
 عشق است نه عالم سلوک عالم عشق دیگر است و عالم سلوک دیگر و سلوک السیر الی الله و در عشق الاحترق
 فی الله عشق در بیان نیاید عشق را بیان نشاید بیت حرف عشق از زبان دور است شرح این
 از بیان دور است و آنچه نوشته بودند نزدیکان پیش بود حیرانی و المخلصون علی خطر عظیم بد معنی است
 که حیرانی نزدیکان و خطر عظیم مخلصان هر چند مقرب اند در مقام عبودیت از خوف غلت اومته و تصرف
 خداوندی است نه سرگردانی و حیرانی در مقام وصول و حصول بلکه در مقام وصول تسکین تمام و مکین علی
 الدوام با حق دانند و هیچ فلق دریب نیازند که بنه سکون است و واصل در مقام وصول و حصول در

بیت
 سرگردانی
 حیرانی

کون حیرانی و سرگردانی دوران طالبان با ایشان کار ندارد و در مع ذلک از عهد رسول و ائمه و اولیا هم
 سرگردانی در مقام عبودیت و ذل کوفی در مقابله عالم ربوبیت همه است بر طریق عموم انبیا و اولیا همه
 حیران و سرگردان اند و این عالم دیگر است و عالم وصول عالی دیگر در عالم وصول همه قرار و تسکین است
 نه شک و تخمین جز آنکه کمالان در مقام کمال از تشنگی وقت هر چند شراب معمول و شهو و می نوشند میسر نگردند
 نوره آند در باری انظر الیک و این عالم وجدانی و حافی است نه سانی و معانی اهل ظاهر را این عالم نمی فهم
 ایشان باین علم نرسد مخصوص بهر دانی است که شراب خیب یافته اند و در اسرار افتاد و اند و آنچه حکایت درین
 تاب و این بیت بیت خواجه پندار و که مرد عالم با حاصل خواجه بجز پندار نیست با بنشته بودند آن نیز حکیم
 تاسف و تعصبات خود و حضرت مولی با وجود کمال مال مال است هر چند ولی است و شی چو آن بر خود نظر
 میکند و خودی برات سرت و زمار خود می باید و در حیرت و افتاد و در غیرت میگوید شکر صفا العرفی لعب و الهی
 قائم آهاتم آهاتم نه اگر معمول و حصول نیست تسکین نشانی نیست و اطمینان و اطمینان نیست بگفته
 و لا شک فیہ عوینا لاریب فیہم یاب کذلک فرحی ابراهیم منکوت السهرا... یالارض ولیکون من
 الموقنین میخوان و کمال مردان و حضرت مولی و تسکین ایشان با دوست تحقیق و حقیقت میدان و
 سلامت بگذر عزیز من دنیا دار ابتلا است و آخرت فارخ است هر چند عارف است و حاصل امر و در ابتلا است
 اولیا را خوف جزا است و انبیا را خوف جلال و عظمت ذات خدا است و خوف آخرت و طلب روتیه و شوق آن
 در همه مومنان است بر قاعده دین اسلام که هر چند حاصل اندو حاصل در شوق اقامت ربانی اند چنانکه گفت
 بیت دران روز که بگشائی سر پرده بزبانی با بفضل خویش بنهائی مراد دیدار با الله عزیز من بند با
 و در بند خود مباش تا فوزه فلاح پدید آید در جهان این جهان سخام و نباید مختصر افتاد که اهل را بسته است و جز مختصا
 روی نیست و هر چند بیان بکار است مشحون با سر است و ذوق و شوق و کار است بیت ذوق
 دو جهان گیرم زیاده تو ای دوست با برابر که نام تو مراد دین آید و آنچه معنی حب الوطن من اللیان
 بنشته بودند نهایت پسندیده و موجب است و شک نیست که حرمان این مدبر است که نعمت حضور عزیزان و
 خویشان محروم و در افتاد است و در بهره لورون چکه نه بچرون لای گفته چون با زمین کجا

تسکین و اطمینان

بسم و یانس چون کائن کرولن با واکه تا سف حال خود نبشته بودند مفهوم گشت آری اصحاب زورگا
 اگر در مشرق باشند اهل غرب را بدو کنند که از ایشان دور نیند حضرت مصطفی عم اولی قرنی را بدو میکرد
 و او بجز مشرف نشده بود و این بدر سیاه روی بیج حال و مقام نداید و در کار خود دربانده است آن خدمت
 سخن حسن ظن نبشته بودند بنسخه قدسی شرح لغات فتاوی عشق و معرفت است و ایم و پیش باید تا حقایق
 و اسرار علما و حالا بکتابید در اسلالت عرفانیه جاری دارند تاخیر بر حسب وقت نبشته آید و مفید طالب وقت
 گردد و ما را با ایشان گیرند و با ایشان پذیرند بیست در گوهریم از سر گیسو تو تارسی با تاسایه گذر بر سر من
 روز قیامت با عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب چهل و چهارم بجانب شیخ جلال تھانیری
 در بیان توحید و عشق و در بیان آنکه فرشته خیب کونی است نه خیب مطلق و در بیان اسرار طالبان
 حق و در بیان آنکه هر که بدین دولت ظفر یافت خواه کشف او عیاناً خواه علماً و اعتقاد بمقصود رسیدن حق
 بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام اهل الکمال شاهر شاهده شهود جمال ذوالجلال برادر م شیخ جلال دایم شهود
 وزیر عرفانه بالشهود علی الدوام و التمام از فقیر خیره و خسته و سوخته و بیخ بینه و خسته جز سوز ساری ندارد و جز
 در روز اندوه نوازی نه بقا و چند سال گذشته نسیم گلزار دوست بمشام شام شامی رسیده بیست ای
 در اینجا جان دهن در با ختم با قیمت جان فده نشا ختم با و عار شهود دولت ربانی و جمال سبحانی مطالعه تا
 باز نامه سوری دوست فرستیم و عهد نامه تازه کنیم در وقت آن شویم ریای می خرم آن روز که از یاز پیامی
 برسد تا دل خمره یک لحظه بکامی برسد با حجب نیست که گزنده شود جان عزیز چون از آن یاد جمانند
 سلام برسد با و بدانکه خدا تعالی حاضر است غائب نه منزه از تعین و کثرت بیج پرده ندارد و بیج چهار
 نمی آرد و جریان از طرف خویش است نه از طرف دوست مصر عم محبوب را از بیج چراغی نصیب نیست
 هر چند پرده نیست و بیج حجاب نه بنده در بند خود است بعد از الله و تقدیر مشغول بخویش است و لغیر
 کمیش است و الله المستعان علی المصنون بیست جهان برزاقتاب و چشمها کور با جهان پر از حدیث و
 گوشه با کور چه توان کرد جز تا تم نصیب خود توان کرد در بنا غلبت علینا اشقوتنا و کتا قوما ضا لین فراد
 وقت است و نوره و دوا نه بر آه ریای می آه که آن یار ما نیست با آه که آن شوخ و فادار نیست با آه و روح

بسم و یانس چون کائن کرولن با واکه تا سف حال خود نبشته بودند مفهوم گشت آری اصحاب زورگا

شده در کار او با آه و زور هیچ رسته کاریست به آرزوی غمزه و درو مند در ماتم خود است این خود پایان ندارد
 و ساحل نمی آرد که بحر عمیق و خلقی دروغی هر چند این در بر او بار است و بخود گرفتار است اما پیران چون
 دوست میدهند از فرحت آن در کون نمیکنند عیش و فرش و در خود نمی سخیزند و دولت است سعادتی اگر بهمان
 نیست با روی طفیلی است اگر از نیست باری امید فرد است که در روز جزا جزا ایشان یابد و در شش با ایشان
 شتابد المرح من احب تاج دولت ابدی است و در ملک سرمدی الحمد لله رب العالمین اسی بر او فرشته
 غیب است هر چند غیب است کونی است تعین دارد و روی در تعدد و کثرت آرد و همچنین بشر کونی است
 تعین و کثرت دارد با ملک در مرتبه وجود در یک سلک روی دارد یک در یک دیگری تواند شد و مطلع تواند بود
 و خداست غیب است غیب مطلق منزله از تعین و تکلیف و مقدس از تعدد و کثرت مطلق است با خود غیر از
 و هرگز غیر با وی شرکت نیارد و لیس مع غیره و حده لا شریک له سبحانه سبحانه چه می شنوی بشنو بشنو بشنو
 اگر توانی شنید اکوان را هیچ وجود در مرتبه پاک ذات حق تعالی نیست خدای هست و اکوان نیست جز آنکه تو
 اکوان بینی و خدا نه بینی و غیر خوانی و در حیران مانی هیچ راه بغیب مطلق نیاری و عرفان در کتبه نیازی است
 معنی آنکه گویند راه کتبه مسدود است و بکنه معرفت نه یالیت رب محمد المخلوق محمد انوره این در است
 باز چون اکوان در مقام قول حق بقدره بالغه او در مقام وحدت وجود یافته و احاطه حق با وی مستثافته
 خدای را با خود یافته و بعرفت وی بر فاسد و گفت پیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم یا غیر از تو کسی
 باشد حقا چه مجال است این ما برین هر که ظفر یافت هر چه که یافت خواه کشف و عیان خواه علماء و عقادا مقصود
 رسیده و نور عظیم یافته ذلک هو الفضل العظیم و هر که خطا کرد در خطا شد فقد خسر خسرنا
 اگر چه راه ثواب دارد و صواب ندارد و دولت احباب ندارد اگر چه در جنت بود و پیر دست بخت و پیر دست بود
 اگر چه راحت ابدیت لایغون عنها حولا سد محکم است و در حکم خداوندی کسی را چه حکم است ان الله لا
 یغفر ان یشک به سیر این حکم است ناچار غیر بین و غیر وان مشرک است و مشرک را راه بدرگاه می رسد است
 و طالب حق هر چند در گمانگی نرسیده است و در طلب و ختمیده است هر چند در راه است امیدوار درگاه است
 هر چند عاصی است و غیر و همی در پیش و معاصی است در درگاه اسلام است و در گمانگی حق نظام است

در کتب کلامی و کلامی

و یغفر من مادون ذلك غفران مشهور حق و وجدان حق با بدست سبحان التبارک دولت را پاپان نبود
 چون غفران حق را شایان بود و چون طاعت را بخود و بدو مشغول بخود و او را طاعت نبود چون عصیان
 راه بحق دبدو مشغول بحق دار و عصیان نبود صورت را اعتباری نه هر چند اعتبار است هبلسی نه هوش را
 تا غلط نخورسی من عرف الله فلا یضو ذنباً بر غلط نهرسی سر و عصی آدم دیده فتوی در گوش کن و حجت
 بر انداز دوست و آفرینش از خون میخورد جان میکن و جان میبازد جهان میتازد و با دوست میبازد که جز دوست
 شبیهی پیش نه و جز دوست در فهم این کیش نه هر که دو دیده خدا بر اندیده و خدا بر انیاخته بهر چند قلیل و قال
 و علم وجدالی هزار در هزار و پشت و لکنه اغلذالی الارض که شکن است تا در خسته عدن است و با دوست با خبر
 است آه هزار آه هر که اشیا را همان غیر دیده و با غیر دانست و خدا را در اشیا ندانست راه بخدا می نیافته و خدا را
 نشناخت و ندانست که خداست تعالی فرد مطلق است هرگز دوتی نپذیرد و با خود غیر نگیرد و بیست دوتی را
 نیست نه در حضرت تو یا همه عالم تویی و قدرت تو یا هر چه بینی بی دوست مبین بلکه جز دوست مبین اشیا
 نیز تعبیه پیش نیست جز خدا می و جز تجلی حق در پیش نیست هوش دار که غلط عظیم در پیش است الا
 کل شیء ما خلا الله باطل و گوش کن و جز این سخن فراموش کن ان هذا هو الحق المبین فبیم باسم
 و بک العظیم و اسلوات احوال و اسرار و الوار جاری دارند تا بر حسب وقت چیزی بنشیند آید و بیانی
 معرفت کشاید و فوائد طالبان تا انقضای عالم بود مشتاق حق باو بالنبی و اله الانجاد و کسوت چهل و پنجم
 بجانب فرزند حقیقی شیخ حمید در بیان آنکه تقریر دین بر حقیقت و در بیان حکمت عدم وقوع رویت در
 دنیا و جواز تجلی درین جهان و بیان آنکه عالم هر چه بر بقدر زوات اوست حق حق بعد حمد و صلوة و عاف
 مزید حیات و ترقی درجات عارف ربانی عالم سبحانی بر او در شیخ الاسلام میان شیخ حمید دام غره و عرفان
 با بعد ذوقه و شوقه مع استاذ زقیه حقیق عبد القدوس اسمعیل شخصی مطافعه نمایند و بدانند که رفیت با بعد
 ربا و بالاسلام دنیا و مصطفی عم نبیا تحت جمیع اهل الاسلام برین مفر اند و هر که یکی ازین را منکر
 شور او کافر است بالاجماع آنچه اختلاف اهل ائمه اسلام در احکام اسلام کرده اند بعضی از ایشان را
 اهل ضلالت گویند و اهل سنت و جماعت ندانند و اهل حق ندانند چنانچه فرق که معتزله در افضله و خارج کرده است

چون شایان بود

و غیر ذلک و آن جهت و ایشان را باطل و مردود خوانند و آن سائل مجیب و مذکور اند در کتب که بدان نسبت
 ایشانرا اهل ضلال گویند چنانچه انکار صفات و انکار مسله رویت آن معتزله است و اصل در اقرار انکار
 صفات و انکار رویت است اشعریه هر چند تکوین را حادث گوید و در بعضی مسائل دیگر خلاف جوید اهل حق
 و اهل سنت و جماعت که منکر صفات و منکر رویت نیست هر چند مطلقاً نیست و صفاتی مذکور است ندارد و چنانچه
 انکار فعل اختیاری و انجریه است و اثبات فعلی و اختیاری که خالق آن خداوندانند و آن قدریه است
 و علی را بر جمله اصحاب فضل و مهند و آن رعافه است و مسح بر موزه جائز ندارد و بر پا مسح کند و آن شیعه است
 و قرآن را مخلوق گوید و آن معتزله و زیدیه اند و غیر ذلک که اهل سنت و جماعت ایشانرا به نسبت آن مسائل
 اهل حق ندانند و بیرون از اهل سنت و جماعت بخوانند که دین از حضرت عم الی یومنا با جمیع اهل حق بر خلاف
 این اقوال جمله اهل ضلال قرار گرفته است هر که ازین قاعده تجاوز کند در قولی از اقوال ایشان مائل
 شود از اهل ضلال باشد و قول فعل او مردود و مطرود و باطل و طائفه اهل ضلالت ابا حیان اند ایشان خود را
 موجد خوانند و ترک شرع جائز دانند و ندانند که توحید مطلق توحید عارفان و مومنان مخصوص با ایشان است
 و اباحه بلیغ عام است و گمراهی تمام عصما اللد و جمیع المؤمنین من نزه البلیغ و آنچه از مشایخ اقوال و اشعار
 ظهور یافته است آن تعلق بمرتبه ایشان دارد و بعضی از اهل ظاهر شطیحات گویند بدین معنی که خلاف ظاهر است
 چنانچه بیس فی الدارین غیر الله و انا الحق و سبحانی رد آن جائز نیست که اقوال اهل حق و اهل سنت و
 جماعت اند و قبول آن لازم نیست که معصوم نیندرد و باشد که تقریباً باشد انبیا معصوم اند اقوال ایشانرا
 شطیحات نگویند مجمل و متناهی خوانند چنانکه از اولیا بر قدر علو در خویش در متابعت سید المرسلین و معصومین
 وارد که یکے بدگریست نرسد و فهم آن اولیا نبود چنانکه قرآن اطلقت و کیف تصدیق علی مالم تحط به خیرا اگر انکار
 انکار بود حرمان عظیم باشد که منکر نجای نرسد جز مخدول و مطرود و نبود صاحب عوارف میگوید من انکریم ضل
 و اعتدی و مصدق اگر چه بدرجه ایشان نرسیده است امید است که تصدیق او را در صحبت و خدمت ایشان
 آرد و او را کمال مروان رساند و عارف سبحان گرداند چنانچه معلنا گوید و الله لا اعبد باله امره و لو کشف
 العطار از دست یقیناً صاحب عوارف میگوید من اعتدی بهم اهتدی و شرح جنید هم میفرماید اینان نشان اهل حق

این کتب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

فی طریقاً اصل رویه خدا تعالی جائز و مطلق لا تخص بزمان و مکان و زمان و مکان و وقوع آن
 در دنیا صوب خلاف حکمت ندانند موعود با خیرت خوانند و آن اینست که دنیا در قمار است و دیدن باقی در عالم
 خانی واقع نبود و دیدار حق تعالی جزای ایمان است و جزا در اوست بلا نبود که فرق در جزا و ابتلا مانند حق تعالی
 بحکمت خویش دنیا را در ابتلا کرد و آخرت را در جزا تا هر یک بر منظر خویش مستقیم و مستقیم باشد امر بر اهل حق
 حقست و انکار آن جائز نیست از قرآن بشنود فلما تجلی به الجبل جلا کما تا سنگ را دیدار است و سنگ را با
 ترا با انکار چه کار اما فرق نیست تجلی که در در ابتلا بود و آنچه وجدان حق تعالی درین جهان باشد تجلی عرفانی
 و صحت توحید و وجدان حق تعالی در مرتبه معرفت خوانند و علم الیقین و عین الیقین دانند نه آنکه تجلی نبود و وجدان
 حق نباشد و العیا و بات من ذلک و آنچه تجلی در در جزا بود رویه و عیان خوانند و نه حجاب دانند و فرق این
 پیش نیست مع فرق بینها و نشان ما بینها که عند الله مینور ظهور پیدا است اگر چه ولی کشف حق در مرتبه
 کشف رسیده است بحر عمیق است دور بحر خطر عظیم خرق است ای برادر اینهمه که گفتیم حکم عقل است نه حکم
 محبت در محبت المربع من احب حکم حکم است لا یقصد مع المحبة بهخوان و نه هیچ حجاب میان خون گفت
 بیست هر که در سر محبت بند شد تا ابد هم محرم و هم زنده شد و خوش گفت بیست دیگر از او عده که
 فرود بود و یک مار آمد هم اینجا بود تا آنکه مشغول بغير ماندند اگر چه درین ظاهر است حق بود و حلال و
 حرام از ایشان گرفته شده است اما مشغول بغير از حق دور ماندند صاحب عوارف ایشانرا علماء دنیا
 میگویند و در عین الیقین هیچ ایشانرا نصیب نمیشود و او یلوا نصیبتا خوش گفت بیست را در مشغول
 عالم تری نیست پروای خدا یکدم ترا ای برادر در اینجا جبرئیل گنج بد فهم تو کجا گنج دور چه خاطر باشد اگر
 داری در طلب سر مردان و موزن و قدر نه خوش گفت عارف رباعی آن لغز که در آن گنج
 بطلب و آن سر که در نشان گنج بطلب و سریت میان دل و رویش و خداوند جبرئیل این
 در و گنج بطلب و والد اگر دل صفا یابد سر کبشاید و وصفت خدا را عیان داند و هیچ پروه نماید
 عارفی گفت رباعی صاحب خبر آن که عالم دل دارند و زکته غیب محرم اسرارند و در این صفا
 شان زنگی نیست زانره که نقش دون حق بیزاراند ای برادر نقش غیر صفا دل بر سرش و محتسب

در مرتبه معرفت خوانند

گردان تا عیان دانی که خبر خدا می بیند ندانی و هیچ نخوانی اگر هستی مرد سبحانی جان میکن و خون میخورد
و جان میدارد و جهان میتازد با حق شو صاحب راز تا رسیده چه داند خبر خسران نصیب ندارد آنکه رسیده است
او داند که صیبت خوش گفت رباعی که تر از رفته و مدین میدان کشند با این رقم بینی که بر مردان کشند
و انگه زین شمیوه معنی صد هزاره بینی و دانی و داری استوار که خدا تعالی با همه است و همه بلکه خود همه است
و پاک از همه احاطه سبحانی است نه احاطه کونی تا در احاطه ذات حق باشی شتایع لازم آید و خدا تعالی از شتایع
منزه است و پاک و هیچ شتایع بحضرت پاک او گذر ندارد و تصور نیار و تو در طلب حق باش و خدا تعالی
را در هر چیز میجوئی که هیچ نی او نیست آن چیز که نه اوست آن چیز نیست عدم صرف است و خدا تعالی
فرد مطلق است مستی بر حق است هو است همو جز او نه مگوست نه گو سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون ای بر او مقرر است که الله موجود اطلاق حقیقی است که الله لیس موجود جائز نیست
شک نیست که العالم موجود اطلاق مجازی است باعتبار گفته اند نه بحقیقت که اگر اطلاق حقیقی
بگویی و وجود عالم بحقیقت جوئی مر خدا را ضد و ند گفته باشی و تعالی عن ذلک علوا کبیرا عالم را بحقیقت
موجود بدان و بحقیقت حرف غیر خوان فالعالم لیس موجود گفتن جائز و ان و صحیح خوان و خبر خدا اینجا
بحقیقت این مردان و هیچ خوان هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم ای بر او
علم هر چیز بر قدر ذات اوست ذات باری تعالی نامتناهی و محیط اشیا و علم او نامتناهی و محیط
اشیا ذات نامتناهی و علم نامتناهی ما را وجود در غیب نیست هر چه هزار عالم که در وجود ممکن است هست که
در علم ما آید و فهم ما نشاید که در وجود ما است که او است و خدا تعالی سبحانست پاک و منزه از اکوان
علم هیچ مخلوقی بذات پاک و سه راه نیابد که هیچ چیز وجود در مرتبه ذات پاک و مؤذرو و لایحیطون
بشیء من علمه منخوان الا بما ارشاد در مرتبه کون میدان فالحقیقه هو الله و لا سواه فالعلم ان لا اله الا الله و هو
و علی السلی خیر خلقه محمد و آله جمیع مکتوب چهل و ششم بجانب شیخ المشایخ شیخ نامدار شیخ عبد الستار و بسیار
غیب و شهادة قرآن در بیان آنکه در غیب سه مرتبه است حق حق بعد حمد و صلوة و دعای تر قید رجاء
شیخ الاسلام و بهام الانام قدوه اهل الاسلام عارف کردگار بر او شیخ عبد الستار و ام غره بانند و عرفانه

مفید است

و فقه و شوق و شهاده مع المدد و عا و شوق ربانی و ذوق سبحانی از فقیر حقیر عبد القدوس اسماعیل الحنفی مطالع
 نمایند و بدانند که قرآن از عالم حق نزول کرده و در منزل لسان انسان رسیده تا انسان قرآن را میخواند و
 کلام رب میداند اما معانی قرآن هر کس بقدر معرفت و ایمان بداند اهل ظاهر و ظاهر قرآن مانده اند و حکام
 شرع و همه اجتهاد مجتهدان هم بنظر قرآن است و بموجب اسما حل که باطن قرآن اسرار است انبیا و اولیا
 دانند که محرم اسرارند چنانچه حضرت محمد مصطفی عم میفرماید ان للقران ظهرا و بطننا و لبطنه لبطن الی
 سبعة ابطن چون راه باطن نیافتند بتأویل مشغول گشتند و سلامت رفتند و ظاهر قرآن شریعه است
 و باطن و حقیقه و شریعت خلقت و در حقیقه حق و آن غیب و شهادت است و غیب در سه مرتبه است
 غیب کونی و آن کون علویست کاملک و غیب عدی و آن عدم اصنافیست کالساعة و غیب حق که از
 اضافه کون و عدم منزه است و مقدس و هستی مطلق است لیس معدوم و غیره و ادراک درین مرتبه باعتبار علم
 کون است اینجا گویند راه کینه مسدود است خوش گفت بیت از حقیقت نیست کس را الهی یا جمده می
 میریزد دست تهی یا واکه تو در قرآن خوانده عالم الغیب و شهادة آن غیب عدی است و آن شهادة
 کونی فرشته هر چند غیب است و مدرک بانیست کونی است بحقیقه شهادة است نه غیب و آن عدم که
 غیب است لا یعلمه الا الله و ان الساعة آتیة اکاد انخفها این غیب است و این ظاهر چند عدم است
 مدرک فرشته نیست اما در علم حقیقت خداست تعالی عالم غیب و شهادة است و این که غیب عدی است عدم اصنافیست
 بمقابل وجود کونی عدم است و عدم صرف محض امتناع است علم بیچکس بدان جائز نیست نه علم حق نه علم خلق
 و آن شریک باری تعالی است و ثانی حق چرا که موجود یا بالفعل است و آن علم شهادت است یا بالقوة که حائیا
 عدم است و ممکن الوجود است و علم این هر دو جائز است و اگر ممکن الوجود نیست محض امتناع است تصور وجود
 و تصور علم ندارد و اینجا گویند علم هر کس بر قدر ذات اوست علم فرشته بر قدر اوست که ذات او کونی است چرا که
 ندارد و هیچ آگاه از عدم نیارد هر چند ممکن وجود است و خداست تعالی محیط مطلق است بیخ ذره از ذرات کون
 نیست که ذات خداست تعالی محیط بان نیست تا علیم او است و اگر نه در محض عدم علم نیست که محض عدم همان عدم
 است و خداست تعالی هست که از نیست چیزی نیارد و هستی او مطلق است که ان غیب مطلق است و فوق مطلق

در این مرتبه
 باطنی است

و منزه از تعین و تکلیف و بی شریک او نیست آن چیز که در او است آنچه نیست که خارج منتفی است محض امتناع
 اکثر اشیا از وقت و در فهم است و این شریک است و در غیب جزق نیست هو است هو لیس من غیره
 و دره لا شریک له و این حقیقت است ابل حقیقت جزق نه بنید و جزق ندانند و همان یک وجود خوانند و همان
 وجود حق دانند ابل شریک خود را دانند و خدا را آفریدگار خود دانند و وجود خود خوانند و در بند خود این جهان
 آنجهان مانند هر که از حقیقت هیچ نیافت و در قید وجود خود مانند هر چند در جنت رود با اعتبار اسلام یا خود
 بود و هیچ خبر از حق نیابد لایبغون عندها کولاسر این سخن است و طالبان حق تعالی که در طلب حقیقت اند هر چند
 اینجا در قید وجود اند در میدان جزا و ارتفاع حجاب و کشف جمال حق باشند جزق نه بنید جزق ندانند
 و علی الاراک یظنون سر این سخن است هر که دوست نیافت و با دوست ساخت هر چند جنت یافت
 هیچ نیافت ع فرودس چه کار آید اگر یار نباشد ای برادر امر و طلب حق کن که جزق هیچ نیست پرده
 برداشته اند هیچ غبار نداشته چرا که کسی بغیر حق مائل بود و بغیر طلب حق چون از جهان در گذر و با آنجهان
 برسد جزای اعمال باید اما خدا را نیابد ان احسنتم احسنکم لافسکه دان اساتر فلها سر این سخن است
 آن اعتقاد و آن طاعت که ترا مشغول بخود کند و بند وقت بود به حقیقت نه آن طاعت و نه آن اعتقاد و
 طاعت همانست که در طلب خدای طاعت بود و اعتقاد همانست که در طلب خدای اعتقاد بود و طاعت و اعتقاد
 در طلب خدای ضلال بود نه هدایت ع علی که راه حق نماید جهان است فی فضل من یشکر و یشکر من
 سر این سخن است شکر راه بحق نهد آن غیر بینی است هر که تعلق بغیر کرد خواه غیر جلی خواه غیر غنی محروم و ضایع
 گشت و العیاذ بالله من ذلک بیست راه زو مشغولی عالم تر است پر وای خدا یکدم ترا که اسه برادر
 تا که داری دم در طلب خدای زن و تا قدمی داری قدم در راه حق نه جان میکن و خون میخورد جان میباید
 و جهان مینازد با حق شو صاحب راز خدا میخواست که اوست نه خبر او تو چرایی او باشی که تو هیچ نه سبک
 بر غیر و جان و جهان در راه حق و با حق نیر الله فی اخذ از تقال و جاهد ابا موالکم و افسکه فی سبیل الله سر این سخن است
 و هو معکم ایما گفته جمال خدای در صحرای بندگی است خفاش اگر آفتاب را نه بنید او بار اوست نه تقصیر قبل او
 و هو الغفور الودود ذوالعرش المجید سر این سخن از مده و انه الذی بالشهادة محیط همه است غیب و

شکر بابت بندگی

و شهادت نزد است همان تو شغل نیست نه آنکه جز حقیقت و حده کاشی که سر این سخن است همه قرآن
 و صحت اوست و پاک او و تصرف قدرت او فعل او ببارک الذي بيده الملك سر این سخن است اگر این تعبیر
 فعل و قدرت است نه آنکه بخود چیزیست بخود هیچ نیست جز حق نیست بیست بر چیزیست ذات پاک حق بود که چنین
 و این ترانیکو بود ما ختم الله بالخیر و انظر مکتوب چهل و نهم بجانب شیخ عبدالستار در بیان معنی آیه لیس غیب
 صباح دلاست ظهور و بطون و جز حق تعالی و بیان معانی لیس غیب و لیس غیب حق حق حق بعد حمد صلوة
 دعای فرجیات و ترقید جات عارف جدا خلاصه کرد که مقبول حضرت قیام شیخ الاسلام بر اتم شیخ عبدالستار
 و ام فدقه و شوقه و شهوده و غرانه باشد از قیام خیر عبد القدوس رحیل الخفی مطالعه نمایند آنچه معنی لیس عند القدر
 صباح و سایر آنه نمود و در مقدمه صباح و صفت بندگان عالم است صفت خدا تعالی شریف است از زبان مکان مقدس از زمین
 و آسمان و خداست و ایم قائم هر چه از زمان بنده می بیند و میداند مذکور است و در مرتبه وجود خود است و در مرتبه
 وجود حق و هستی حق جز حق نیست هو است به هیچ است جز او خوش گفت عطار بیت یک صین متفق که جز او
 زده بود که چون گشت ظاهر از همه اغیار آمده با اتفاق و اجماع گویند خدا بود و گرا هیچ نبود و آن یک عین است
 و یک ذات است تعدد و کثرت پذیرد و تعیین و تغییر تصور ندارد و فرد مطلق است لیس معنی غیبه و حده کاشی که
 یک است یک که نه جز او است بیشک ثانی امتناع محض است و عدم صرف وجود عالم در مرتبه وحدت نه در مرتبه
 شرکت نقش بندگی قدرت و فعل حق بی ماده و حرکت است عزیز من بود و باشدش بنده نسبت خود میگوید
 و بلم خود میداند و ازل و ابد بخواند و بنیر مشغول میماند و خدای را غیب میداند و این سبب خسران و حرمان است
 نه آنکه خیر را نشانت خوش گفت بیت راه و مشغولی عالم ترا نیست پروای خدا یکدم ترا حقا اگر تو
 بخود نباشی نباشد با تو این خراشی سرور عارفان از نیانالید یا لیت رب محمد و خلق محمد اکنون بدانکه
 بنده که خود را و عالم را خیر می باید این معنی ظهور حق است یعنی ظهور خدا را و نشان عالم را و این بنده خود را و
 عالم را خیر میداند این ظهور بطون حق تعالی است که تغیری خدای را غیب میخواند و الا ظهور
 او بطون است و بطون او ظهور همان ظهور و همان بطون هیچ اضافتی ندارد و هیچ نسبتی
 نیار و اینهمه با تو حساب دارد نه با خدای هیچ باب دارد و این که در پیش در معرفت خود جای رسد که حق را

بسیار است

یابد و خود را نیابد این معنی خیر حق است که خداست تعالی تنهاست بخود و مطلق است هر که او را یابد جز او بیخ
 شاید چنانکه گفت بیست و سه مرتبه نظر کردم غیر از تو نمی بینم و غیر از تو کسی باشد حاجت به حال است این که
 سبحان الله کمال مروان و جمال ایشان جز خداست تعالی کسی نداند در پیش خویش خدای رسیده جز خدا نیست چنانکه
 جز خدا نیست خویش گفت بیست من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی تا کسی نگوید این
 من دیگرم تو دیگری و اما الحق و سبحانی مروان را اینجا است و اگر گواه میطلبی میخوان آن الحق بیسطق علی
 همان عمر و اینها دار عمر فالحق معده چه میشود بشنوی بشنوی اگر تو را شنیدی بی گمانه است و بهانه است
 جز خدا نه با و ترانه است کن لی کن لک در کار است و غیره و همی با اعتبار است یقین است که خدا و لامکان
 نه یقین بودی نشان است بمعاطه معلوم گشت و بشاهده مفهوم پیوست بنده در تصور خود و در شخص خود
 منحصر بیکان است نه آنکه مکان است سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان
 غایب آنکه بنده که خود را می یابد ذلیل می یابد نه جلیل که جلیل خدای است و بنده ذلیل ذلیل آن بود که کج
 وجود و بکلیت خود محتاج جلیل بود و همان جلیل بود و جز از کسی نه ذلیل بود و سرور ذلیلان در معرفت جلیل
 سرور انبیا است عم درین فکر وقت از فکر فتم و مشاهده کردم و ذل حضرت رسالت عم بحضرت خداست تعالی که
 او زبست و نهستم که این است و ما بیسطق عد الهوی همین است سبحان الله در آن حالت که این معاطه
 بود چه سر آبی و ظهور بود من لم یذق لم یدر الحمد لله علی ذلک زد قنا الله ذلک و ایام کم عاقبت محمود باد
 بحرمة البنی و آل الامجاد مکتوب چهل و هشتم بجانب قاضی حسین منگوری در جواب مسأله معنی این بیت
 همیشه بنیرم از آن کهنه خدای که تو داری و هر خطه مرا تازه خدای که راست است بیست من نماز خویش
 پیشین کرده ام کافرم گریه ازین دیگر کنم و در ذکر آنکه تحقیق انبیا است و خویش خدای اولیا را تا اول
 علم را و غفلت خلق بچاره دیگر راجع حق حق بعد حمد و عملوه دعاء فرید حیات و ترقید حیات در شوق ربانی
 خدمت اخوی قاضی حسین دام طلبه و حبه مع الله فی حقیر عبد القدوس اسمعیل الخنقی مطالعه نمایند کتابت
 اخوی رسیده و آنچه که مسأله معنی این دو بیت همیشه بنیرم از آن کهنه خدای که تو داری و هر خطه مرا
 تازه خدای که راست است بیست من نماز خویش پیشین کرده ام کافرم گریه ازین دیگر کنم و مستدرج بود

بسم الله الرحمن الرحیم

مفهوم شدای بر او درین الفاظ و مثل این الفاظ که از بعضی صادر شده است شک نیست که خلاف ظاهر است
 و خلاف اعتقاد بر ظاهر این الفاظ اعتقاد جائز نیست اما باب التناول و اسع تحقیق انبیا است و نحو خوری
 اولیا را تاویل علماء را غفلت بیچاره خلق دیگر اکثر غفلت مانده اند و در علم تعلیم و استدلال ظاهر تفسیر
 اند خدا را همان غیب است و هیچ طلب خدا در ایشان پیدا نموده است اینجا حضرت محمد مصطفی صوم
 شکایت حال این مقیدان میکند مزانستوی بویاه فهد و مضمون بجمعی مشتاقان حق در شورش اند و حسنا
 خورای سیات میمانند و در وقت گرمی حال خود نعره میزنند و میگویند سه نیز نرم از آن کشته خدام که نودای
 که هر لحظه از آناه خدای در گراست سه من نماز خویش پیشین کرده ام یا کافرم که بعد ازین دیگر کنم یا اگر
 گوش دلری و بوش و آری از قرآن بشنو یا اذاتیت علیهم آیات زاید بقول که انا اینجا هست این
 و این شارو این عورت او این غار السمکوت حرام علی قلوب الایا و منصور حلاج میفرماید کفرش بدین آید
 و الکفر علی وجه سلطان العارفين میگوید توبه الناس من الذنوب و توبتی من قول لا اله الا الله خدی
 شنید حرف ابر گفتار ابر گفتار ابر بیت راز درون پرده زردان مست پرس یا کین حال نیست
 صوفی عالی مقام را به هر که در مرتبه حس و عقل باز مانده است و جز حرف شریعت ظاهر نتوانده است او هم راه
 این راه و آگاه این و گاه نیست خوش گفت بیت تا تو برون پرده درسی جمله غیبی بینی یا در آبی و آبی
 که این خانه خالی از غیر است یا قاعوت و لا تحوم تعلق بصحبت دارد که من زارنی کان معی فی الجنة و تاویل
 ظاهر نیست که نماز خویش پیش این محبوب و مطلوب کرده ام کافر باشم اگر پیش دیگر کسی کنم و استرا علم
 عاقبت محمود باو بالبنی داله الامجاد مکتوب چهل و نهم بجانب شیخ عبد الرحمن در بیان دوام صفای
 و عدم دوام انوار غیب و معنی صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون حق حق بعد حمد و صلوة
 ترقید رجات شیخ الاسلام شیخ عبد الرحمن و ام غزه بابت از قیصر حقیق عبد القدوس حسیل الخفی مطالع نامه
 کتاب بر روی رسید زحمت فراوان روی نموداری سنت برین جاریست که نبرگان بخت سولی در هر دو
 بخت پیران و اوستاوان و اکابران تفسیرات خود بجزو زاری اعداد صحیحه پیش می آید و با بهتال تصریح
 زاری روی آید و فلاح ابدی یابند در جابر عظیم عنو کریم و صدق و اخلاص و تسکین وقت شغولی ایک

بیت از این است

وسیله الالرحاء و عظیم حقوق ثمنانی مسلم و بدانکه هر چند این مدبر مفلس و مینواست چنین دل و آرزوی
 وقت متقاضی بیدار صادقان میشود که ذوق برانست و شوق درانست بایران اهل الله اندازی باطن
 خویش میکنند و سازی با دوست در کار و آنداشنا و غیب و صاحب اسرارند ز هر دولت این مفلس هزاران
 شادی برین دولت است روایت و آید اگر پیر کمال است و مرد ناقص فردا قیامت مرد صادق را
 و صاحب دلق را مرتبه پیر و مهند و جلو و چه پیر رسانند و در بهشت برند و همچنین اگر پیر ناقص است مرد
 کمال سیکه را در چه دیگره بلکه جلو مرتبه پیر را بشقاقت مرد رسانند و در بهشت برند انشاء الله تعالی
 میان یکدیگر تعاضد است سنند حضرتك با خبیک حکم نص است بیخ تفاوت نشود انشاء الله تعالی
 تا صادق کبست و جان باز و جهان تا آنکه از زمین مبارک باور کار باشند و هر چه انوار و اسرار بلطف حق نازل میشود
 و وارد میگردد و تفحات ربانی و عطیات سبحانی بقدر صفار دل و ذکر وقت نازل میشود فرید با و دل من فرید
 با و اهل صفار و اهل ذکر و بدین دولت رسند و محرم اسرار گردند نه هر چه را این دولت است و نه هر شایسته
 روی این سعادت است میان هزاران یک بدین دولت رسد محرم دولت نبود هر سره با با و سجا
 نکشد هر سره با و این مشرب این بیچاره و این پیری و مردی که بدین مشرب است و این صحبت که در
 وقت و این مومبت که بدین رفدگار است فضل کردگار است یا و کار خدا و رسول است امر و کجا
 و نام خدا که میگردد و ذکر خدا که میکند و راه خدا که میرود و مامد برانرا جز غم شکم نیست بیخ چیز دیگر و جز غم زمین
 و دیه و تشویش خلق و تعلق دل با ایشان دیگر نیست در مجلس جز و کرامینا و اطمان دیگر نیست و او با و مصیبتا
 و ان الشیاطین لیوحن الی اولیا نسم لیا و لو کم و ان اطعموهم انکم لشکر کون که شکن مردان است و خوفا
 است جز و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد راه نیست و درگاه نیست بدگاه خدا و جنگ حکم
 زن بیخ پاک دارد بگو انک غفور حلیم جواد کریم بر روی رحیم اگر دشمن تویت نگاهبان قومی
 تراست و انرا استمان و الله غالب علی لمره پناه تویت تا که برین دولتت و برین پناه است و صاحب
 دولت بدانکه صفار سر باید تا سر یکشاید و صفار عبارت از پاکی است اول پاکی لقمه و جامه است حکم
 شرع و آن پاکی تن است دوم پاکی جوارح است از معاصی سیوم پاکی دل است از صفات ذمیه که آن

حق تعالی باری عز و جل

کہہ دینے و کینہ و گلو و حق و حصر و دروغ و جبران است چون این ہر سہ پاکی حاصل آید و استقامت پایداری
 و بر جریہ ان عبادی لیس اللہ علیہم سلطان سجل گردد و پاکی چہارم کہ پاکی سرت از سوسی اللہ
 کہ آن حقیقت اسلام است کہ بنیاد و بنیاد ہر حق رسیدن گاہ بداند کہ اسلام چیست و مسلمانان کیانند ان گاہ
 گویند اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یعود السلام تمینا ربنا بالسلام و ادخلنا و لدر السلام باقی بر زمین
 پاکی و نئے این دولت جز اسمی و رسم نیست و ہر چند اسم و رسم است رسم اسلام است و شعار اسلام
 ناچار ہر رسم اسلام باید تار و زری از نکتہ نیک حقیقت اسلام رو بنماید و مقرب حق آید و السابقون السابقون
 اولئک المقربون طعمی مروان است و چہر شاہی ایشان است و بداند آنچه انوار بر دل میتابند و حاصل
 میگردد انوار غیب اندر بروام نچوند و بر قدر صفار دل میتابند و سر می یابند و صفار بروام است و مومن را
 بر صفار دل قیامت و داروات را تعلق باوقات است ان الصلوۃ کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا
 سر یعنی ہر چند وہم علی صلوۃ ہمہ دائمون باعتبار انشا یا باعتبار تجلی انوار و مشاہدہ کردگار یعنی
 پاکان بروام بود صفای دل مومن را بر انتظام بود کہ تلس المؤمن مرآة الرب باید کہ آئینہ دل را از ظلمات
 دنیا و کدورات دینیہ پاکدازند و ہمیشہ مصفا دارند و منتظر انوار ربانی و تجلیات سبحانی شوند انبیا انجا منتظر
 سے بودند بر قدر صفار وقت خویش و اولیائے بظیفیل انبیا برین دولت انوار تفسیر علی لک عم ہینا لدر باب التعمیر
 تعمیرات و بداند کہ متافق و بیدین و نئے یقین مرد و ملعونست خواہ مرد دارد و صاحب الورد طعون و تارک الحسن
 طعون بحقیقہ در باب ادست و در شان او و اما مومن مخصوص طالبین و دال یقین و خدا ہما کن فطیفر
 خود از او را در نماز بر حکم تواضع انچہ اورا از پیران و مشائخ رسیدہ است ملازمت نماید و استقامت آرد کہ در
 استقامت آن برکات بسیار است و انوار بسیار و در ترک آن و اہمال آن لعنت جبری و نمازت مبین
 بر خود تصور دارد و تصور اندر این استقامت اورا وظاہر و توضیح اوقات متعبد انرا کہ راہ شان ہمان
 نوراد و توضیح اوقات است بر طریق وجوبت کہ ہمان ایشانرا مقصود است اما طالبانہ کے شغل ہاں ہر
 ایشان ہر چند جزو الفرض و سنن رہا تب شغل شغل اندک اندک بود و ہاں بلکہ ایشان بود و مقصود ایشان
 کہ درین بلکہ بنجہ سوسند و مشاہدہ حق یابند و صاحب تکمیل گردند و باز وظیفہ و اورا وظاہر و خفا چہ لازم ہر طریق

این کلمہ
 است

احتساب و فضائل ترک نمایند چون مشغول باطن در افراتم نبود و آنچه تعلیمه مشغول متروک بود متروک نبود
 هیچ وجه تبارک الودیعون نباشند لغت بخلت و عظمت است نه بکار و اینجا همه کار است و ذوق کردگار اینجا
 یعنی تصور نماز در مرد میاید که در کار بود و در محو خود درین بار بود بیت محواید بود در هر دو سر است پاسوان
 سر ناپدید و سر زیا در دین راه کار مردان نیست بیت بر بند و هو از دل و زبان از گفتار و در محو خودی
 سعادت خود پندار و بدانکه آنچه حرکت در ذکر بسیار میشود و غیبت و محبت رونماید و از تخیل بلند میکند
 سر حق میکشاید هنوز ذکر سر در وجود است و دوری از معبود است و مردان را نه برین مقصود است راه است
 نگارگاه چون افضل حق مشغول در مرتبه ذکر ذات نهی جهات بود بعالم تحقیق رسید محبت تمام آید و خبر حق بر انشطار آید
 و مشابه حق بود و همه حق بود و نهی پرده با حق بود و زبان حال گوید رباعی مشوق عیان بود نمیدانستم
 با من بیان بود نمیدانستم که گفتم نطلب مگر کجا بر رسم خود تفرقه این بود نمیدانستم و این تنها قدم
 مردان درین مسیر است و مقصود و مطلوب ایشان است و این نهایت ندارد که حق غایت ندارد
 هر کس حق را بقدر خود یا بدنه بقدر حق هر چند عیانست نهی پرده و بی نشان است نهانست و نه عیانست
 عرفانست و توحید را بیانست نه عین سبحانست هر چند احدیته بود و کمال فرویه از گفته ذات خبر نبود که علم
 صرف است تا فلفط نخوری اندک اندک بر غلط نیرمی زد قناتند و ایام جمیع الطالبین مکتوب پنجاهم
 بجانب شیخ جلال در بیان آنکه وجود بر سه قسم است و ممکن بر سه قسم است حق حق بعد حمد و صلوة و عبادت
 مزید حیوة و ترقید رجای عرفانی درگاه سبحانی شیخ الاسلام اهل کمال خدمت انوسی شیخ جلال دام شوق و توفیق
 و عرفانه بالذات حقیر عبد القدوس اسماعیل الحنفی مطالعہ نمایند المقصود بیت مقصود توفی در جهان با موجود
 توفی در ترانه با وجود بر سه قسم است یکے واجب الوجود و آن ذات حق سبحانه تعالی است دوم ممنوع الوجود
 و آن شریک با رب تعالی است که وجود آن بعدم صرف منوار است هیچ وجه امکان وجود ندارد نه بنظر ذات خود
 و نه بنظر غیر ذات خود سیوم ممکن الوجود و آن نیز بر سه قسم است یکے ممکن بغیره و ممنوع لذاته و آنچه محالات است که
 وجود آن بنظر مس عقل ممنوع است و اما بنظر قدرت حق ممکن است دوم ممکن لذاته و ممنوع بغیره و آن خلوق است
 حقست چنانچه خلود و انبیا در روز و خلود کافران در پیش و آن اگر چه بنظر ذات خود ممکن است اما بنظر آنکه خلوق

بخش کتب و ابیات و کلام

حکمت حق است متنع است چنانچه ایمان ابو جهل و فرعون که اقلتاع وجود آن بحکم خبر محکم است اما بنظر
ذات ممکن است سیرم ممکن لذاته و غیره و آنچه موجودات ممکنات است و چنانچه اطلاق متنع لذاته و غیره بر غیر
شکر یک بار تعالی در کتب اول فقه صریح و نفع است عزیز من یک سخن که عروه و نقلی در راه مردان دین و علم
علما برترین است بیاید و است که چون صدین چنین مشکل شود از بهر آن گردانیدن دین نشاید و از ظلمت
راسخ این نفع نیاید بلکه در توجیه و تاویل آن بر وفق دین روی آرد و دین را سلامت دارند و توجیه کلیه و
الوجود را هیچ وجه نیست لا شرا و لا عقلا گویند از اخبارش توبه دهد و الله المستعان علی ما تصفون خیرین
سخن مردان و متحان در عرصه اهل ظاهر بکنند چه تو انکر و بیست اهل با فو ق فیه دیگر است که کان
هر دو عالم برتر است اگر اینجایمانی و اعتقاد است بود هزار سعادت و هزار دولت بود هم القوم لا یستقی جلیسهم
تا م جنید فضل میفرماید ایماننا بذاتی طریق و لایته خیر من عارفان گویند در مرتبه ذات حق بیچاره و دعا علم با وجود
نیست عدم صرف و امتناع محض است لیس مع الاله و در مرتبه فعل حق تعالی ایجاد عالم است هو الله الخالق
البارئ المصور لقبست بانته او حکمت کامله او هر چند غیر حق تعالی نیست و تعلق محو میکند و این جهان و آن
جهان و امر و نبی و ثواب و عقاب پیش می آید بیست دومی را نیست ره در حضرت تو که همه عالم توفی و قدرت تو
اهل ظاهر را اینجا فهم نبود صفای سر بایده کبر باشد بیست حرف گو کاغذ سیاه کند که دل تیره را چوله کند
عزیز من یکیه و رایت که فتمثل لها بشوا سو یا بدیه انصاف نظر کن اگر توانی دیدن و بگوشش بوش بشنو اگر توانی
شنیدن بشنو بشنو که صورت بشر را در مرتبه ذات بلکه هیچ گذر نه هیچ اثر نه همان عدم صرف و امتناع محض است
و در مرتبه فعل او وجود است ملک را قدرت دادند بهر گونه که خواهد شود تعلق اسباب و قدرت خداوند جلشانه
چه دشوار است فعل الله ما یشاء و بحکمه یأید بخوانی حسن شعری اینجا غیب را حادث گفت که در فعل حادث
گشت تکوین جهان مکون است و مکون همان تکوین یکبار او مینماید و نه از شکل میکند و الله خلقه و
ما فعلون شوراوست و نوراوست و نورانی شورا است و ظهور با غلط در صحت در غلط است عم غلطاً
آمد و صحت زیاب که ملک نور است و صورت بشری از ملک و عد که ظلمت است و ظلمت را بانور چه حضور
یعنی یسئل النهار در کسوت بشری که خفیه است حقیقت بلکه را آوردند که خفیه است و هو الله فی السموات

اینجا غیب را
حادث گفت که
در فعل حادث

والاارض هم انان خبر است و نظر تابدیدہ کراست و جمال کہ در دو حضرت مصطفیٰ عم در صورت بشری بہا
 حقیقت میدید و حکم میکرد کہ نزل بہ الروح الامین و باعتبار صورت گفت جابر بن عبد اللہ و اخیر عنہ الملک اگر
 ملک نباشد و حق ثابت نشود و اگر جبریل نبود و جبریل درین کون نگنجد و ہذا من عجاہب اللاتویۃ الملک و اللہ
 ضد ان اجتماعی تشبیل و یکے فزاحم دیگرے نیست و اگر نہ تناسخ لازم آیدے یا طلسمانی و گزافی بودی و اللہ
 رسولہ برحق عنہ عقل و حس محال ہندارد و قدرت حق در حد جوائے آرد لرفع السموات بغیر حد و زونہا اینجا گویند
 ہر چہ عقل از محال ہنداشت عشق از ممکن ہشت بیت عقل گوید شش بہت حدیث ہے پیش نیست ہر عشق گوید
 ہست را ہر رفتہ ام من بارانہ موسیٰ عرم ارنے ارنے مہگوید ہر چند زخم کن ترانی میخورد روز ستیز نوایم عرش گرفتہ عزہ
 رب لینی رب ارنی زرد و مشتاق در افاق شور افکنند یہاں یہاں است و ہر جہان مشتاقان چہ عمارت
 و عورت ہست بیت یا مراد من بدہ یا فارغ کن از مراد و وعدہ فرودار کن یا چنان کن یا چنین ہا ارنی ہذا عمارت
 و من ترانی ناز معشوق در کہ شمع حسن معشوق و استعمار ان اللہ یعنی عن العالمین و در کہ شمع معشوق ناز عشق ساز
 و مسجد واقرب ہمین است در جہان آواز نہ انگہ در میان حجاب ہست و اصحاب ہمہ در شور عشق ہست و جہا
 سخن دراز آفتاد کہ عشق در کار افتاد عشق را آغاز ہست انجام نیست کہ عشق با پان نرسد کہ آخر جہان عشق است
 عاشق خبر کسوت معشوق نیست جز آنکہ تو او را دیگر وانی و در حرمان مانی من رانی فقدر اسی بحق میخوان
 و خدا و رسول را سپدان وجود عالم کسوت وجود نخست سبحانہ و تعالیٰ ہمان شان ہست شہس کہ ملک و حکم
 جمال حضرت اوست ہ قبای کون و مکانش کہینہ کسوت اوست ہ عارفان ہمان حق بیند و عاقلان
 جز حق بینند انکہ خدا و دید و سنگ ندید مومن آمد و انکہ سنگ دید و خدا و ندید کا فر آمد دیدہ عقل کور است
 کیے را و بیند و دیدہ معرفت بینا ہر را یکے ہست رہ عقل جز بیچ و بیچ نیست ہ بر عارفان جز خدا
 بیچ نیست ہ عاقبت محمود با و بابی والہ الامجاد مکتوب پنجاہ و حکیم بجانب شیخ جلال در تاسف و تحیر و تپان
 در سادگی حال حق حق بعد حمد و صلوة دعای فرید حیوۃ و ترقی درجات عرفانی و شوق ربانی و ذوق سبحانی
 شیخ الاسلام اہل کمال خدمت انوسی شیخ جلال دہم عزہ و زید عرفانہ بانہ از فقیر حقیر سوختہ و سوختہ و بیچ
 پنوختہ جز تفرقہ روی نندارد و جز بچر خوشی نئے آرد بیت آہ کہ ان یار مرا بار نیست ہ آہ کہ آن شوخ وفادار نیست ہ

عشق از محال ہنداشت

فأصغر من ذل العزم مگر همین رقم است و ان الله لغني عن العالمين هم برین حکم است عبد القدوس که میل
 اخفی سلطان زمانید امور مشکور است و هو الشکور و الله شکور حلیم ما در بران در کفر و در غرور و در نفور شکری کجا
 شاکر کسیت بیت اندرون است تا که غیر می ماندت و در دون کعبه دیر می ماندت و من ین مع الله الهما
 اخرا برهان له که شکن است و خونریز و خرابی است و جانینر بیت خون صدیقان ازین حسرت بر نخت
 آسنان بر فرق ایشان خاک ریخت و مکتوب برادر شوق انگیز و ذوق امیر رسید فرحت فراوان رو نمود و در آفت
 جان بکشود اشتیاق بسیار شد و فراق با فاق رسید باید که بیایند بیاید بیت بیایا که دل سوختن زود
 بیایا که طلب رو هست زود بیایا فخر و الی الله تا نداد او اندر روان و جانباران از دوزخ عالم در گران
 افتاده اند از جان و جهان برخاسته اند و در غیر المر من اخیه و امیه و ابیه روز ایشان روز ایشان
 بیت دل خرابی میکند و دل آرا که کنید که زینهار می دوستان جان من و جان شما که انی مسنی از دنیا
 ارحم الراحمین نعره مردان است و بادوست ایشان این فغانست الله یتوفی الایاتس عین تعالی
 بیت بی جبال تو جان چه کار آید منت وصالت جهان چه کار آید که رسد الوقت که جان بازیم
 بدوست شتابیم و الله کراست حیوة چون نه اوست ممانت و الله کسبی و بیت و این چه کمان است این
 چه جبال جز دوست بود و وصال خوش گفت حافظ مقال بیت این جان غارت که چه نماند سپرد دوست
 روزی رخس بر بیم و تسلیم و می کنم یکدم نه او ترید و یکدم نه او نیویند و هو الله فی السموات و
 فی الارض امیر ایشان بولم یسروکم و هم که دل آویز ایشان و بولم یاتکم بون بر ویر ایشان غیر بیت
 و دیر کجا و کعبه و بتخانه تراست تو هم خانه صاحب عوارف میگوید که تفرقه عبودیت است جمع تو مید و تحقق
 بتعاب جمع الجمع تو در بند خود از خدای خود جدا افتاده و روی در فراق نهاده این جهان و آنچه جهان امر و نبی
 و ثواب و عقاب در هزار بلا افتاده و او خود بخود است تو فضول در میان چه ریاست این همه فغان تو خود را
 بدانی و خدا ماندانی جز آنکه بیانی در تصور مانی که در غیب کسی است که حکم می بر هر کس است و ترا حیرانی و کسرت
 بیست است فاند خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون تو با او می شوی در حضور او روی تو خشنود
 در حضور خود را نه بینی همه او را بینی چنانکه جامی فکر نماند و خرابی در دل برای او نماند و شفقت از غیر بر خیزد

بیت
 بی جبال تو جان
 چه کار آید منت
 وصالت جهان
 چه کار آید که
 رسد الوقت که
 جان بازیم

ظاهر و ظاهر هر چند بلند رفت و در ظاهر با جزئیتر رفت از حقیقت آگاه گشته جز خود را ندیده چه توان کرد و فعل الله
 ایستاد محکم است که در جهنم کی در جنت کی عابد کی زاهد کی عارف کی عاشق کی ملحد کی ترسا و الله استعان علی
 بالصفون بیات بیات این بیچاره گشته و خراب شده نمیداند که چه میگردد و کجا افتاده است محذور و از مدخل ظاهر را
 در غرور و شور و لذت غایت محمود و باطنی و آله الامجاد مکتوب پنجاه و دویم بجانب شیخ جلال در ذکر حال سماع ایشان
 حق حق بعد وصله و عارف حقیقه و ترقید رجبات عرفانی و ربانی و شوق و ذوق سجانی صاحب جمال
 عامل الم خدمت اخوی شیخ الاسلام شیخ جلال دام عرفانه با بنده شوقه و ذوقه مع له از فقیر حقیر عبد القدر
 اسمعیل الخفی مطالعه نمایند لیسر شکوه است در الحیر و آله المقصود و کتابت شریف بر او رسیده و فرحت فراوان رسیده
 نمود و قاضی عبد الله سپهر خوانده قاضی رسیده بود و رسانیده که شیخ قوالان چیزی میگفتند همه شب و شوق و
 ذوق سجانه و حال میان شیخ جلال مشتید و در اضطراب می بودند و ایستاده میشدند و عجز میکردند مع این خبر خاطر
 بنایت متفرج گشت الحمد لله و مردانرا سماع رفت لعل که در گوش جان ایشان رسیده است آن سماع باره و قیامت
 در گوش ایشانست بلکه تا ابد هم بدین سماع در خاک شوند و هم بر آن سماع رفته خشر بر خیزند و هم بر آن سماع در شربت
 و هم بر آن سماع در دیدار نمایند همیشه در حیات و مات بر آن مستغرق باشند و بر بیان صادق در فناء فی الشیخ کمال است
 ربانی در کمال شوق و ذوق حق می یابند و از خود در می کنند و الفسار فی الله حاصل میکنند مگر من بطح الرسول فقد
 اطاع الله همین است و این نعمت و طافان و پیران چیست قدر الله در او چه نهاده اند فرید با دلی من فرید با و عاقبت
 محمود با و باطنی و آله الامجاد مکتوب پنجاه و دویم بجانب شیخ جلال در شوق و ذوق سماع و جاری کردن احوال
 پیران بر سنت ایشان حق حق حق لیسر ضمیر شیخ الاسلام خدمت اخوی شیخ جلال دام عرفانه بانه با و در با
 خورم آن رفت که انبار پیامی بر سرده تا دل غمزه یک لحظه بگامی بر سرده عجب نیست که گزنده شود جان خیزد
 چون ازان یار جدا مانده سلامی بر سرده بر او می شیخ عبد الرحمن آمده رسانیدند که گویندگان چیزی میگفتند عبد
 اخوی را شوق ربانی و ذوق سجانی در اینتر از او در و در اضطراب کشید و در تو اجد انداخت و درین ذوق و شوق
 در بر گشت الحمد لله درین فرج این فقیر چنان متفرج شد که در حد نیاید و در کون گنج که حضرت مصطفی صلعم میفرماید
 لیس کریم من لم یسئرز بکد الحیب که چون دوست خدا و شوق در آید و در ذوق بچیند نور شوق و در شوق

سماع
 در شربت
 در دیدار

تکالیفات الصالحین اردو
 مطبوعہ مجتہائی
 حشاشات العارفین فارسی
 معرفت شیطیات دارالاشکوہ تاجیک
 مجتہائی میں کتابت میں ہے
 اولیا اور عارفوں کے شیطیات
 بیچ ہیں۔
 دلیل العارفین لغویات
 حضرت خواجہ حسین الدین شہید
 مجتہائی جمع کردہ حضرت خواجہ
 قطب الدین بنتیار کاکلی
 والمعارف از مولانا محمد
 بزرگوار شاہ بو سعید حسین لغویات
 حضرت شاہ نظام علی رحمت اللہ علیہ
 وادبہ میں تفصیل کیفیت حکایات بیچ
 وکلموں ترجمہ اقوال العیون
 مولانا حضرت شیخ عبد القدوس
 صاحب انگوری عدالات و
 لغویات شاہ عبدالحق صاحب
 اردو نوی مطبوعہ مجتہائی شہید
 دیوان حاج فیاضی جلی علم
 محراب شمس الدین۔
 راجحہ القلوب فارسی لغویات
 شیخ المشائخ باغیچہ شکر
 تاجیک اولیا

دقتیں شہنوی مولانا
 فارسی جسکو حضرت مولانا ابو الخیر
 شیخ محمد صاحب محدث تھانوی
 قدس اللہ سرہ العزیز نے مشہور
 بحری میں تصنیف کیا ہے اس کے
 مضامین نکات سرلوک کے ہیں
 اور لہجہ لہجہ اور زبان میں شہنوی
 کے ساتھ پوری مناسبت ہے
 اہل اللہ کے لئے ایک نیک
 اور طالبان حق کو یکے کے بعد
 خاص ہے۔
 رقیق الارواح ترجمہ اردو
 انیس الارواح مجتہائی
 روضۃ الاقطاب حالات
 حضرت خواجہ قطب الدین غنی
 بعض دیگر بزرگان زبان فارسی
 راحت العاشقین
 روضۃ الاقطاب اردو
 رسالہ شہنوی ضروریہ تصوف
 میں یہ چھ رسالے سرلوک کے
 زبان فارسی حسب ذیل ہیں
 اناس لغت حضرت خواجہ عبد
 اول رسالہ حضرت خواجہ بزرگان
 دینی رسالہ تہذیب و تمدن
 (مجموعہ بیچوں رسالوں کے ساتھ)

حضرت خواجہ بہار الدین
 رسالہ خواجہ عبد اللہ خلیفہ خواجہ
 باقی باقی رسالہ پر روشنی
 تصنیف خواجہ خرد۔
 رسالہ حق تہا فارسی از شاہ
 رسالہ توحید حضرت
 نظام الدین اولیاء و حضرت
 شیخ شرف الدین بھٹی مہتری
 فارسی۔
 رشحات از ملا حسین و عطا
 کاشفی۔ فارسی
 روز العارفین نظم مجتہائی
 رسالہ دروغ شناسی
 رہا حیات سوسہ فارسی
 سیر الاولیا فارسی مرتبہ حضرت
 امیر خراج اس کتاب میں مشائخ
 و فضائل کرامات مشائخ شجرہ
 طیبہ خواجگان حیات بیچ باغیچہ
 حضرت سلطان المشائخ کے
 حالات تفصیل عام بیچ کے
 گئے ہیں۔
 سیر الاقطاب فارسی
 اس بیچ انداز صاحب کا ہے
 کچھ اور اس وقت اور
 نوی زبان فارسی۔

تختہ الاولیا فارسی احسان
 اولیای کام حضرت مشائخ
 دلا شکوہ بیچ
 سراج السالکین ترجمہ اردو
 سراج العابدین صحیح مجتہائی
 لوح جامی فارسی مجتہائی
 سلطان الذکر فی مشائخ
 مشرق المناقب سولہ بیچ
 حضرت شاہ ابو علی قلندر رحمہ اللہ
 زبان اردو
 شجرہ معرفت ترجمہ اردو
 بی بیاب شہنوی مولانا
 شرح شہنوی مولانا
 از بحر العلوم فارسی
 شمارہ تعلیل ترجمہ اہل
 صدقہ لہجہ
 صراط مستقیم تالیف مولوی
 محمد حسین صاحب شہید
 تذکارہ اشغال ہر ایک خاندان کے
 لکھنؤ اور بہت سے مسائل
 اور بہت جو اہل اسلام کے تفسیری
 بیچ بیچ مدرسہ بیان کتب
 ضیاء القلوب فارسی مجتہائی
 علی انصاری تالیف مشائخ
 خواجہ احمد بیچ

اعلان

جیسا کہ وطن ہر قسم کے
قرآن شریف اور عمائل اور کتب

احسن و خیر و کتب احادیث نبویہ علیہ الصلوٰۃ والتحمیم کے

اطلاع کیلئے ہر وقت کمر بستہ رہے ہیں اور ان کے ساتھ ساتھ اولیائی محبت کے

مقننات و کتب و حالات کتابت کے ہمہ پیشیا اور انکی تصنیف و اصلاح کے لئے ہر چاہنے والے کے

بین صرف کے چنانچہ حال میں منتخب کتب و کتب قدیمہ جو ایک رگ خاندان عالیہ نے تصنیف و تصحیح کیے

میں کیا تھا حقیر نے بڑی کوشش و تلاش کی ہے یہ نسخہ مرقومہ ۱۵۹۹ء میں بہر مولانا محمد اسلم

گنگوہی و تاج شاہ عنایت احمد صاحبہ کی گنگوہی لونی خان اور مولانا شائق احمد

بیشہوی مولانا اجازت احمد صاحبہ دینی بلہا کے تصحیح کردہ عمدہ کاغذ پر ایسا کیا تھا

طبع کو جسے پیش نظر میں ہے چونکہ یہ کتاب خاص اجازت تھی

چھاپائی گئی ہے لہذا کوئی صاحب

بلا اجازت تصنیف و تصحیح نہ کرے

راحمہ عرف محمد عبدالاحد مالک

مطبع بقیاتی دہلی

کاتب

Handwritten notes and signatures surrounding the main text, including names like 'مولانا اجازت احمد صاحبہ' and 'مولانا شائق احمد'.